۳۹

این مجلد مشتمل بر چند بابهٔ رساله و کتاب نفیس چاپ نشده است

۱ـ مطلوب المحبوب در معما از منوچهر ملک ببدیع تبریزی که در یزد از املای نفیس و استاد و بکتاب خود انیس العارفین نموده است ص ۶۵

۲ـ رساله‌ای در معما مشتمل بر یک مقدمه و شانزده فصل و خاتمه ص ۸۲

۳ـ اشعار و فوائد مختلف ص ۱۰۹

۴ـ فالنامه منظوم ص ۱۱۳

۵ـ زبده ملا معین در رمل بشعر ص ۱۳۵

۶ـ دستور معمای میرحسین نیشابوری که متخصص در این فن بوده تا جائیکه جامی گفته است اگر میسر شدم ملازمت میرحسین معانی بهم میرسید معما نمیگفتم - و این کتاب در شعاع الطبیعه مذکور است و دارای شروحی است که در تمام [illegible] دانشگاه تهران موجود است ولی اصل نسخه نیست

عالم همه از لطف بهار است بهشت
باغ دل ما رکسی از نو بهار است

قدر همه که بختی تو مقبول بود
چون ورق گل [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد نامحدود و دقایق ثنا بر بارگاه موجودیست که
عقل آفرینان اقلیم سخن را با همه روشن روانی بدریافت
معمای ذات قدیم الصفاتش سر تفکر در زانو
تحیر مانده و عقل دوربین صدرگزین که پرده گشای
رموز غوامض معانیست بر اعتراف عجز خود این ساعی
خوانده
ای آنکه مرا قبله و مسجود توئی [illegible]
شاهد و مشهود توئی
من ذات ترا بوجه کی دانم
حال دل ما حامد و محمود توئی جل شانه

و تحیات صافیات لائق جناب صافی صفاتیست که
ذات مقدسش خلاصه وجود و نقاوه کل ما هو الموجود
است مثنوی سریرآرای ایوان معالی · صفائی نخواهان سر لا
یزالی · سرور مهتر انبیا محمد مصطفی صلوات الله الرحمن علیه
متوالی باد · سلام کاللآلی النضاد منتشر و
تحیات بها نسیج الکلام موفود · علی من له عیسی ابن مریم حاجب
علا من له موسی ابن عمران مقتفد · امام جمیع المسلمین مطهر
رسول الله العالمین و بر آل و احباب و اصحاب او که
ودایع اسرار و امنای صادق و شوارع حق را رفقای
موافقند علیهم صلوات الرحمن اجمعین اما بعد
چنین گوید مؤلف این تالیف افقر عباد الله الرفیع

منوچهر الملقب ببدیع التاجری التبریزی اصلح الله
شانه که دران مدت صبا، آفتاب جوانی از طلیعه
جبین و اسیه ولاله ومبدء حضور کار لامع باد لله
مرحوم خود مغفور بحکم الرکنه عشرة اجزا التسعه فی التجارة
وواحد فی سائر الاعمال چون بسیاحت اقطار
وآفاق عالم می پیمودم ومنازل ومراحل در زیر
قدم می آوردم همیان پدر را در اسفار دیار ریدم
هنگام استرداد امانت آنکر فرا رسید مرا بس خواند
واز طریق وصیت گفت ای پسر بدان و آگاه باش
که من از دار دنیا نصیب خود برگرفتم و بسیار گرم و سرد
و تلخ و شیرین آن چشیده ام و انچه از ازل مرا مقسوم بود
یافتم و خدای عز وجل در این جهانم بهمه حال نیکو داشت

اکنون روز بقای عمر با فقاب زرد فنا رسیده و رقم
کل نفس ذائقة الموت بر صفحه حیات می خواهند کشید
رجا بفیض فضل ذو الجلال عزه شانه آنکه در آن جهانم
نیز نیکو دارد و بلباس رحمت و مغفرت مشرف گرداند
مؤلفه بیت جز لا تقنطوا من رحمة الله اعتصام نبود
را یوم التجارة حضرت حق غفور و کالته هذا اعظم و
صلیبت دانم نصیحت می کنم که ازین صنعت موروثی من
که تجارتست هرگز متمایل نگردی و انحراف ننمائی که قول
حکماست که مراد خیر الدارین فی المذم حرفته و علی التحقیق
بدانکه تجارت شغل محمود و پیشه مسعود است و در آن منافع
غیر معدود چنانکه شاعر گوید شعر تفرج قلب واکتساب
معیشة وعلم واداب صحبة تا کبد ای وصب و نصب

[illegible]

قفس خرد بشکست و طایر بلند بهندوستان باز رفت
آرمید   از دار غرور بسرای سرور در پیوست و کار
رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر توطن کرد
و بالجمله و ملخص حال آنکه شرعا جایز است مدفون گشت
و وجهی که بود در تحت تصرف او آورده یار در اقطار و اکناف
جهان نهادم و بقدم اقبال و ورا آنچه می نوشتم
آنکه صعوه از بی تحصیل زیبش گرفته سوی بحر و بر گماشته
طائف طرف یمن که شنو غواص محیط عدن مقدر قضا مرا
از منزل بمنزل می دوانید و از شهر بشهر میگردانید در میانه
عزیمت بکابل یا رس تصمیم یافت و عبور بر مدینة السلام ازو بمیل
حرس عی بعد شان افتاد اکی سوادی دیدم دلکش که هوای

روح افزای کعم لمؤلفه   خوش فزای چون ریاض خلد
اعلی جانفزا چون نفس هوای چون نسیم وصل جانان دلکش
هوائی که از غایت لطافت جان در طبیعت جمادی می‌سرشت
و از کمال لطافت جان در طبیعت ها عقل در حقیقت
ترکیب میکرد و بغایتی که بعضی لمؤلفه جو مرع عیسی اگر
لعنی ز گل سازی   از اعتدال هوا حکم جانور گیرد
از جمله اشراف و اعیان آن دیار راه آهنگ عراق داشتند
و همگنان را در حق این بنده اعتقادی بود و معلوم کرده
که بقدر ذوق تا بی نظم گستری و حقایق پروری
مرتبه حاصلست بحکم آنکه از منشآت این کمینه کتاب محبت نامه
موسوم با نیس العارفین است بشرف مطالعه ایشان
رسیده و عقود منظومات آنرا در عقد اعتبار

اختیار کرده و غائبانه معتقد گشته علی الحقیقة مجالست
و مصاحبت این مخلص را نعمتی عظیم و موانست و موافقت
این کمینه را نعمتی جسیم می‌شناختند و داعی نیز آن سعادت
را که از نقاب حجاب روی نمود و عنوان روزنامهٔ
اقبال در جهان شد و فهرست ابواب کتاب شادمانی
می‌شمرد که صورت غبار دردی فراق یار و دیار و اختلافات
او واز آن الکاس استیناس ایشان تسکینی می‌دادم
و از آن جمله صاحب‌زادهٔ اعظم معدن اللطف و الکرم نور الدولت
والدین امیر شیخ طول الله بقاؤه که منور نشر عنفوان شباب
بود در لطف طبع و وقت نظر از اقران خود ممتاز لمؤلفه

انوار سعادت از جبینش می‌تافت چو ز آفتاب
پرتو نمود بصفحه چهره و ز اقبال صدری نشرف چو بدر زند رو

هر نکته از نتایج طبع شریف و لفظ شکر بارش دری
گرانمایه و هر رقمی از رشحات کلک بدیع بیانش الکاری
عروس لفظ بپیرایه لمؤلفه   اذا قال فدر ثمین منتظم
اذا خط فالوشی البدیع منمنم   بغایت در فن کلام
منظوم و ماهر و در تمهید قوانین معما کشائی حاذق بود
القصه بطول‌ها و دوستان را تحریک داد و با آنکه متفق
الکلمه شدند و در التماس نسخه‌ای از این ضعیف در اقسام علم
معما موجز و مفید   چون دهان تنگ مه‌رویان
مفید و مختصر که مجمع عبارات فصیح و کلمات بدیع
و معانی مرغوب همه باشد که درین فن مفتاح فواید بود و دیباچه
از ثمره آن محظوظ و متلذذ توان شد و بر حلال کشودن
معما اسهل و ایسر گردد از استدعاء ایشان بحکم من

اسطیعی باتبه فااعطوا اباکردن از استاد عقل رخصت
نیافتم و از آن ملتمس عدول جستن از بی مروتی اجازه ندیدم
انگشت اجابت بر دیده حصول نهادم با آنکه حوادث
روزگار و عوارض لیل و نهار این سرگشته سودا زده
را در طی و نشر چون شکنج طره مشکین ماه رویان درهم و پریشان
میداشت فاما بهر وقتی که جلسه من الزمان و فرصه
من الحدثان گوشه خراباد درون را از موانع و قوانع
خالی مییافتم بتحریر فصلی از این فصول حذرا للتطویل بدانچه
ارباب این فن را لابد است و از دانستن آن عبور متعذر
باز می پرداختم و ببایددانست که بیرون از محفوظ
خود درین دیباچه از هیچ نسخه استمداد کرده نشد مگر بیتی

چند از اشعار اکابر و افاضل بر سبیل استشهاد و ظرافت
که تا غایت از تالیفات و تصنیفات متقدمان و
متوسطان و متأخران درین فن هیچ نسخه نبوده و
ساخته اند این مختصر بر روزی در محجوبه پرده حمیت عن
الحدثان تمام شده و ازین فصول فراغت گشته
و اندیشه بر حد این مقصود رسید و نام مطلوب المحبوب
نهاده شد حسبنا الله و نعم الوکیل اکنون شروع کنیم
در فصول فصل اول در حد و حقیقت معما و اقسام
آن اول معما دوم لغز اما لغز از روی لغت پوشانیدن
است و از روی اصطلاح عبارت از لغز است که شاعر
ثری را از اشیا بحلیه استعارت بدیع و کسوت

عبارت لطیف زینت و رونق دهد و دیگر
نظم کشد لغز منسوب بران باشد و بدان مخصوص چنانکه
یکی از عرفا در نعل گفته   حیث این صورتی که خم دارد
نسبت از ماه در رم دارد   جمله اعضاش یک همین لیکن
هیچ سوراخ در شکم دارد   و هم غزنوی در لغز گفته
حیث آن پیکر مبارز فر   دهنش هست در میانه سر
چون گرسنه بود شود فربه   چون که شد سیر می شود لاغر
و هم در لغز گفته شده   آن چیست که مردمان بدو شور
کنند چشم بد روزگار ازو دور کنند تا مرده بود
در کفنش میدارند چون زنده شود برهنه در گور کنند
و هم در لغز گفته اند   حیث آن آسیا که گردش او

نه ز آب است و نه ز گردش باد   سنگ زیرین او همی جنبد
کس چنین آسیا ندارد یاد   اکنون در لغز اینقدر اکتفا نمودیم
کافیست شروع کنیم در معما فصل معما آن باشد که
از وی اسمی استنباط کرده شود خواه اسم کسی خواه اسم شی
از اشیا و معما از ورای لغت پوشیده است یعنی
اعمی کس را گویند که چشم جهان بینش پوشیده باشد
و در فن معما برای آن گویند که چیزی را در چیزی
بپوشند و از روی اصطلاح عبارت است از اسم کسی یا شی
که بمعانی دقیق تخییل حروف او را در یک بیت یا دو
بیت تقسیم کرده و پوشانیده باشند و وجه اول
و طریقه اوفق در معما آنست که اگر قطع نظر از معما

آن کرده شود و نفس الامر بتبنی لطیف مربع معز
دار بود که سامعان از استماع آن محظوظ کردند
چنانکه حضرت مخدومی و مرشدی و استظهاری شیخ الاسلام الاکرم
الاعظم مرشد طوائف الامم قطب اولیا و المحققین شیخ
کمال الحق و الطریقه و التقوی و الدین الخجندی ایده الله تعالی
ظلال جلاله علی العالمین فرموده است و این معنی نوعی را
در غایت فصاحت و لطافت می آید شیخ العارف کمال
آن دلبر بدمهر که تا بت بجهنم دار در عاشقی مرا از سر
اسم کمال بر ما گر بپای کسی رسد بر سرو دیده اش بنشانم کز کمال
بدان دهان شکرین بیجیست هان فکر مکن که نام جانانه نمانست
اسم کمال یا رب چه خوش بود که صبح دو چمن کل و دهان مجلس و ماه و سپیده
کل غزالی چشم آهوی خاک سیاه از چشم بر هم دهان ستم

خشم بیدل در رواق خال عنبر فام او روز و شب در
قید خون باشد چو نیکو بنگرم هر چند که دل شست او
جور و عتاب آخر دیدم بر وفاداری شست در بن
باب محمد اصیل آتی بود که رباعی چند در معما اختراع
کرده است که از هر رباعی اسمی بیرون می آید و در غایت
لطف چنانکه از آن خوبتر ممکن نیست محمد اصیل راست
ای آنکه بفضل قدوه اصحابی چون ابر ز دریای
هنر سیراب در جستن نامی که غمش سوخت و را کرمی بکنی ز جد
برون دریابی با آنکه غم جانی گر بیازی نیست چون
نیست دعا کو و نشانه و آن نیست گفتم که جان با غم
کوی ما را اند رعد افزود که پایانش نیست

سروی که رخ او ست بهار چشم پر آب

از دولت بهار چشم بس در که بیاد چشم او چشم ریخت

تا کرد مقام در کنار چشمم یا آنکه پراکنده رسود است

دلت افتاده چو زلف در قربات دلت

با دادت زجوی سینه چون بر تر بود از رو روان

ازان سبب حجاب دلت آن ماه که نور دیده امی است

بر چهره نقاب چه مشکین تا بست زیر خم زلف عکس آن

رخ کو نه در سایه ابر مهد عالم تابست وای صعف اغنا

چند در معما اتفاق افتاده است که اگر جا بجا قطع نظر

از معمائیت آن که شود ملحده از بیتی بسر خود معنی شعر

میدهد فاما بهتر از ان ابیات اسمی بر دل مرآید

واین طریقه در رعایت لطافت لمؤلفه

علی الدوام که بالای دوست در دل ماست بهم

دولت آن سرو کار ما بالاست خیال چشم و

دهان قد و خم زلفش مدام مونس این دل شکسته شیدا است

ز نوک غمزه غمازان کمان ابرو باختیار خدنگی

دلا که عین بلاها ست تو بر سر بر نشاط بکام

دل خرم و لیک غم ز فراق همیشه در دل ماست

را لطف و مهر قدم نه تو بر سر چشم که هست کام دلم

عزا ز بس خدنگست کو آه نثار خاک دلم کرده ام

رو دل نیز ولی زکرده خویشم بس خجالتها ست سمع

اثر رفت آه دل ز مهر ما رسیده است ولیکن بر تو باد

هوست از معمیات عزیز باده شد بسر لازم

و له

زان ناله که کرد در ... اظهار کنم

ان غافل دوست ...

و له

از دو دران بکفار اندر سازم

اشفته بکون چو دانه اندر نارم

[illegible] میکند ... [illegible]

آید که بعضی از معمیات غیر فصیح ابعد باشد از بعضی در
فصاحت و بلیغ بر چهار قسم است قسم اول آنست که
با وجود رعایت فصاحت لفظ آورده شود در و
که آن لفظ نسبتی بمعنی بیتی شود بلکه معنی معما
مرکب چنانچه مولانا اعظم علامه دهر مولانا شرف
الدین یزدی شرف الله تعالی بجا که گفته است
باسم شمس   از شمع ماتم ندارم ار برولت
از شمار زیر و بالا گفتم ای آرام جان معذور دار
باسم سلمان   با ترک نام آور وجودی مرکب میدان رانده ام
بلمان نعمتش دیدم و از ترس سلمان خوانده ام
باسم شاه   راز محرم نهفته دار که باز شاهدم بلبل بنا

باسم قنبر   قبا را در بدن دیدم که میگشت آن بدن یکی
میانش در میان چندانکه می دیدم نمی دیدم   درین مختصر
هر معمائی که در اول او حرف شین باشد از آن بندگی حضرت
مولویست و هم ازین قسم مولانا علاء الدین شاشی اعلی الله درجاته بوده است
باسم محمد   چه نسبت و نسبت سنبل مشعر محتاج دهان و زلف یار است هنوز
باسم کمال   بریدم رشته زین بنی مر بود مجال   علی الخصوص که محکم
شد این زمان پیوند   باسم محمد   گل ز آتش رخسار تو بی تاب آمد
مه از رخ چو ماه تو در تاب آمده   ما را ز تمام رشتی بسر نبود
بچو ابروی تو پیوسته چو محراب آمده   بواسطه آنکه لفظ پیوسته
را دخل تمام است در اد ار معنی معما که تو بیان نشود

که لفظ را زایدست و لفظ با کافیست باسم علی

می برد زلف خود زبد دعلی سوخت آن بیوفا جان را

و رقم معمای که بندگی حضرت مولانا علی الدین در مختصر حروف عینی است و نیز بندگی حافظ سعد حفظه الله تعالی و سعده فی الدارین

ازین قسم معما فرموده اند که باسم مبارک غم عشق تو کوهی بر نتابد

دل مسکین مرد زیر بارکش باسم قباد تنتبی هر و سنبل تر را کن دده

ای سینه که ز رنج نه خبر باد ده بویی دیگر باسم میر مخدوم دلا

در کوی جانان یک معنی رعایت کن اگر داری وفایی یکی

روی ضمیر خود فرو شوی دوام مخدوش اگر مینی جفایی باسم ادم

برو محتسب چند ازین احتساب زهد شد جدا را بگردان شراب

و علامت معما خواجه درین مختصر دو حرفست

سع و اسما دو امام ابن فن مولانا محمد معمایی عم فضائله هم زین نوع

فرموده اند باسم براج چون ید و بیضا نمود آن سیم بر

تاج دل بر بود و بس تاراج کرد باسم مهراب نام صنمی که رودی

او چون ماهست خوبان همه جا کرند و او چون شاهست

از کوی غمش که آن تمام نا کاهیست گر فکر کنی سوی خرد راهیست

و رقم معمای مولانا محمد درین مختصر حرف میم است و بندگی مولانا محمد بن

ابی سعد اغزه الله تعالی هم ازین نوع فرموده اند باسم نعمت قامت نبی باید

ندارد سایه از قدش کی دریغ چو ای بدین بعد ارد دل از قامت

او نوع است کفتم نبی خاک رهم گفتا برو خاک سر کن

گر تو هم را در ره ما باک ده باز خوشست موی سنگ در زر

و علامت معمای مولانا محمد ابی سعد درین مختصر دو حرفست و هر معمای که

بر و کلمه لا باشد آن معما غیر ازین مخادیم است و بعضی امثله
دیگر ازین قسم ذکر کرده شود در باب قواعد غیر انشائیه
اما عکس این قسم عاریست از حسن بلاغت یعرف بالذوق
اسم بابا محمود دل کباب و ماجرا است با دیده که رخ
زخم خود یار از چه می‌پوشند اسم بابا عصمت دود آهم هر شب
از سوز و اق ماه من تا جای به بالا گرفت قاعده
دل کباب بلکه ماجرا است بابا بیشود از محرم راز محمود که رخت ...
قسم دوم آنست که با وجود رعایت فصاحت کلمه متصل
الاجزا را منفصل سازند چنانکه گفته اند اسم ابراهیم
گر لب کشائی تو بدان نکته باریک راهی بر نقش دهان
تو توان برد قاعده سیم آنستکه با وجود رعایت
فصاحت کلمه منفصل الاجزا را متصل سازند اسم

سلطان کرد رطلب کام کسی کامی زنهار مجو مکن پروای
هر خامی ساغر که ز ازخانه فتوی بدو نیم وانبد بر بر کی
بر آوردن مرام قسم چهارم آنست که با وجود رعایت فصاحت
حرفی را حرفی سازند بادنی تغیر لفظ بی انکه صورت نقش تغیر
و مثل ان کنند بی انکه اشارت بفصل یا بوصل و باوردن
نقطه یا بیرون بردن نقطه کنند و آن تغیر برانواع است
نوع ازان اسم منصور یا کام دل خسته بده زان لب لعل
یا دور کن از مقابل بنده اسم قطب قطب شد در میان اهل
وفا هر که در دل رضا دارد بیان قواعد عمل اولی
در تشبیه است و انچنان است که در معما اشارت بانجبار اده
مشتبه بر سر یا بار اده امری که دالست بر ان مشتبه به مثل انکه

دهان گویند و نقشی دهان گویند میم خواهند بنام علی

موهوم هست ولیکن نیستی زمینی دهان تو هر که باز دارد بنام ابراهیم

برم نام قدش تا که برآرم از زمین آهی چو یاد آرم دهانش با هم

از ملک عدم راهی بنام محسن نمیگنجد زشادی غنچه در پوست

چو بسم ننشستی با آن دهان کرد بنام حسین ابرو او دل

زخلقی می دزدید دهان او چو یکی دکف نهان بنام

عبدالحمید حسم مر برگوشه ابرو قدش اندر ولم جان زچه رب داد

کرد وصالی از چه آب نام عبدالحمید گنج عدم گرفته

ای دل ابتلای قامت او کار داد و سطه ندید بنام [illegible]

بر پای زکوثر نهاده خورشید جملی قد ترا الحق و چه یافت

بنام غلام محمد چرا با قامتش [illegible] نبود زروی همی بر زد او

هو منوچهر

چه بر چرخ که در خورد کسی بنام حافظ و آفتاب جو کرد

جوان تیر انداز مژگان چشم خود از نام جو بنر گو بیار بنام حافظ محمد

در نقش خطت بر از بی دل افکنده قلم زبان عود دوست

دو زلفت در دل دیوانگان دوش در آمد بهم

دیو آتشی در آن زد بنام [illegible] دل ما چون بزلفت گرفتار

اگر دار سر یار انگهدار منت دیگر بنام [illegible] چشم و چشم

یکدگر بودیم ای خونی آدم که هم نظر بودیم بنام نجیب

بر روی او دو دیده از آن دیده دوختیم کان روی هست

نور رود رخشی جان بنام نجیب ما سیخ نهی زد او بر ایم کنیم

و شاخ امل ز تیغ [illegible] کنیم تا زنخ رخت چه آتشی اند همه

از سیب زنخدان تو دندان کنیم قاعده

خال و نقطه و خورده و گوهر و مانند آن ذکر کنند بتصریح
یا بغیر تصریح نقطه خوانند مثالی باسم سلام الله نبی خالها
بر لب لعل دوست ∴ بنام خدا گر بوسه نکوست ∴ باسم زکی
گنج را برهم زدم زان خورده برداشتم ∴ صرف کردم در هوای
ساق مه روی خویشتن باسم منصور دهنت را بتصور سر موی گفتم
الا خرالامر یقین گشت که یک نقطه نبود باسم مسعود دانها بهر
نثار افشاند و جان بر سر نهاد ∴ شمع را چون در بزم تو چون
دود دل از سر رفته بود باسم عبد الرحیم تا شد ز عتاب تو پر
از رنج جفا دل ∴ از رنج جگرم قطره دریا شده حاصل
باسم مزید مرا داغ جان بر دل نهادی ∴ که دست غم
مرا از پا در آورد باسم اشرف از طرف روی او طرح

چو بر داشت سر کرد بجایش طلوع مهر رخش ذکر مهر منیر
دگر بود یکی در چهار از زلف این نکته بپرس گر تو نداری خبر
قاعده ۳ لب گران و گوشه و سوی و خد و طرف و کنج
کنار و مثل آن بیک معنی می آیند و جایز است که تعل کرد مثال
باسم حسن لب حبیب بدندان گرفتم و گفتم زهی حلاوت لب
لا اله الا الله نقش باسم خلیل ز چشمه حیوان که حیات همه
اوست در میان دو لب لعل نگارم یابند باسم محمد امین
ای دل چو بعشق نامی در محنت بگران مدامی باسم فتح الله
بی غشوه بود چشم بلا جوی تو هرگز بی فتنه بود چشم تو کوته ابرو دل
تعهد گر باسم خالد بر گوشه یار زنخدان دو دریا بگمان نیست
زنخدان خال باسم یحیی زنده جو تا عمری در مسجد یافت نیست

هر که جویای مکی در کونهای جو که هست باسم علی
ز شوق نام بکوشش گران جانها با ساید فلک پای
توانائی زهر سوئی بفرساید باسم حمید هر که خورد از میانه
نامش هر دو سویش روان زدند برو باسم الیاس
بجان دوست که میلم همه بجانب اوست اگر بسوی گل و
یاسمن کنم نظر کا ظاهرست که لفظ یاسمن در معنی متعارف حرمت
باسم خواجه سوزم از حد در گذشت ای جان دل باز
کرد بی دل مجو ر را دلخواه از ان جان جهان
باسم عماد ما در میان [illegible] بی حد فتاده ایم یا رب
نگاه دار که ما بد فتاده ایم باسم خسرو عاشق بیچاره
چندان خون دل ریخت کاندر خون بجید سر نهاد

باسم جمال گرد از خاک ره خود توتیای دیده ساز
کز فراق چشم بی تو درد بی حد میکند باسم مطهر
عطای بی حد او هر که دید قارون شد که همچو لطف خدا
شد عطای دوست عمیم باسم شهنشاه بار دیگر نگارم مکی
ای همه دعوی که هر طرفی گواه مجید دارد باسم محمد گر که میکند
ارد و سبب با مجید عشق مرادشی از هر طرف در کنار میکرد
باسم حسن روی حبیب و سایه سرو و کنار جوی از دل غمت
زنگار شراب جوی باسم عیسی چه باک که جعبه و بالای گنج
غم به بیند بر روپای قاعده ۴ غایت و بای عاقبت
و انتهای و نشیب و دردی و نهایت و آخر و انجام
و قدم و پیکان و دام و اصل و بیخ و تک و پایان

وداماں و مثل ان مخصوص اند باخو مثال آن باسم قاسم
از غایت صدق روی اخلاص بنه در پای دلآرام
تو بودای اسم مرشد مرا از پای فکندی اگر تو خر
ندامت که بمن دم مسیحی بانه اسم مسیحی سر
انداختم در پای تو صورتی رخ کوی چوکان ترا
باسم شعیب از جفا جویان دل مسکین وفاداری مراد
چشم در جزی که آن بی عاقبت بنا نهاد باسم حاجب
پیر چرا میکنی منع جوانان ز عشق چون تو ندانی یقین
عاقبت حال حست باسم صدیق دی در میان
قصه بی انتها ز دل گفتیم نام دلبر شنیم از آن جمله
باسم حسام حسن بی انتهای مهرویان از دل ما گرفته تکار

اسم قطب از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش
طره دیدم کز تطاول بر طربلی فرع داده بود اسم حبیبی
بنام دوست روان کن می ای تقام شناس که خور عیش
بفروشند درع بنزدی کلکس اسم جهانگیر این نام آن
گلشنت که بلبل هزار بار در صوت بی نهایت او کنگ
دل شده است اسم شاه رستم شاد شد بی نهایت زلف
دل عمد بین هر شتم که گنبد اسم ادریس الله اکبر
در دل شیدا یافتم الخ نقش می بستم اسم خواجه جمال
خواب مستی که ندارد انجام در جهان چشم تو آغاز نهاد
اسم عبد الحی گر زنده در نظر آید هر خود بر قدم نهد حالی
اسم العیک است که هر در رفتن می عالم الحمد یک قدم کرد
نهدم یا بر سر بر سیوان ما اسم لقمان دل زقد در گذشت نود

قدر قدم یار را از میان چو بردن رفت اسم حمزه همه
پیکان تیر غمزه دارد کمان ابروت پیوسته بوده
اسم یوسف سوی دل گر تیر زند تیرم چه باک دامن
لطفش چو دارم دستگیر اسم میر احمد ساقیا می بیار
می که مدام دل ما میکند رسا بزم و جام قاعده
فتح و تاج و فراز و جیب و افسر و روی و سر و شاخ
و صدر و صافی و مطلع و مبدا و رخ و ایوان و [illegible]
آن مخصوص من الله باول چنانکه اسم انس تیر که شیر
از و گریان گردد بر فرق برم نه که بگردانم رو اسم
بایزید بر فرق زمانه پای دارد آنکس که گرفت دست
یاری اسم محمد دل گر چه راست [illegible] شد مستغنی
محتاج دهان ز زلف راست [illegible] اسم عبدالقادر زیرو

بالا گشت دامان غبار و جیب و لق ساقیا جام دگر
تا باز گردانم دگر اسم بخشم جم وقت آن بلند جناب
او رسن آن تمام خواب بنصاب اسم منصور بی روی
مهی بنشین ایمن که زمین آگاهی بگذرد ز در صوفی که رهست
ترا راهی اسم عماد چو ما در خماریم از آن چشم مست
ز روی عنایت بما دار چشم اسم فاضل گفتمش
ای سر جفا بگذر سر دندان نهاد بر لب لعل اسم علی
چشم من بالب لعلش یاری دارد زان دل غمزده
ام ناله و زاری دارد اسم مردان شاه هر که چون من سری
براه نهاد گرد در راه دلش پیدا اسم قباد وصف رخ
تو نخواست قلم زاری کند آن روسیه چو زلف تو زان سر
بباد داد اسم رستم از نام نکوش او چو سرگردانی تم زن

که بیش اهل دل نادر فی اسم خاتم در مکتبش آن مه ز آب لعل

منقش شد با نقش الف بیتی بار دگر خوش نشد اسم قطب

شد در میان اهل وفا هر که در دل ز صفا دارد

اسم رستم تا در رسم مردولت تو بر دنازم رخ فاش زاب

دیده یکباره رازم اسم آدم زاندم که ترا بنده

شدم ازادم با انکه ندارم بر شادیش دم اسم قاسم

بر قدرم بر آسمان ساید گر شود آن نگار مهمانم اسم منوچهر

من سر وصل تو دارم ای صنم هجر تو سر در میان می آورد

اسم رشید گر ز رخ دل ربش چون عجب نیست چون دولت

ز وفا ندارد اسم خلیل گز لب لعل تو آید در خیالی

بگذرد از سر مرا آب زلال اسم شعبان در هوا رخت

ای خسرو خوبان جهان شمع دل سوخته هیچ کس گذشت

از دیدن تو جان اسم حسن و حسین سر اگر تو ندارد سر ما

سر سودای تو دارد دل ما اسم رکن ترک ما را تا بر فرح

از سر خمار صبح خم را نمیدارد بکار فاعلن

با او یاد دیدن و بر سیدن و وصال و مانند آن

بکمعنی می آید که آن معنیت خبریست یکجزی بهر وجه

گر زندگی اسم حسن صورتی هست با تو ار دلبر که ندارد

بر گریه جای گر اسم منصور هر کس گر بیان شکفته دلبر نخ

منصور صفت بدار عبرت بیرخ رخ زیر و زبر نام سوخته

دل ما غایت اخلاص منش باور نخ اسم بایسنغر ز آب

چشم بجز در هوای فکر نیست صورتی زیبا رخ

گرد نظر نیست مرا اسم معین سرو پا تا زمردم هست باقی

باند از جهان بیرون پا اسم شمس گز خاک کف پای سگانت

کردم از قد رو زلف سرسلاطین باشم اسم رستم بای خوا
از ره من دا گرفت تا بر من جو رسد عاقبت اسم محمد شاه
هر که دیدان لب شیرین تو ای شیر افکن شد بدام دل دیوانه
گرفتار آخر اسم بیک پولاد چون صبر دل زپای در
افتاد بعد ازین کردل بباد میروه لکن زرای دست
اسم شیخ توکلی صورت گشت بشکل تو دل از خوبی بیر که
لعل گویای تو دل از من خاموش ببرد اسم جنید
اگر عقل داری بیگانه شو پری را بدست آر و دیوانه شو
اسم عبد الحق از گریه چشم بر بین پیوسته آل خواسم
نبود بهشتم یار را وصال خواسم قاعده ۵
عبارت از آنست که اگر حرف برو گویند باید که بر بالای
او نقطه لازم نیست ف اول او نیز مثال اسم غیاث
بر گوشه چشم یار آن خال دریاب که صورتیست بر خاک

اسم احمد میرک سرمی ندارم مدار و چه می ار جمال
سعد را بر سر کوی یار اسم شیخ محمد خبری که بر خیزد ز دل
ما را بغیر از آه نیست دردم حجم آن شه را ولی از حال من
آگاه نیست اسم میر محمد میزنی بر نیزه مژگان دلم خاک
بی چون کنت خون رجیم بکن اسم شیر افکن اهوی چشم
تو شیر افکن و ما صید ضعیف کو دل ریش از این غصه
بر افکن بنیاد اسم میرک نیش مژگان از پی خون
ریختن بر رگ جان میزند هردم مرا اسم صدیق دل
نهد بر دانه خال تو سر مرغ را پیوسته سر بر دانه هست
قاعده ۸ آنست که اگر در و گویند می باید که مطروف
او نقطه لازم نیست که رنهت در میانه او نقطه نمی دانم
گر است اسم شاه رخ هر که در شاخ گل نگاه کند صفت روی

پادشاه کند اسم غیاث الدین علی نقشی ز عشقش
هیچ دل گشته درین حیران مهرش چو بالی کهم صورت
زده ام کجا در هفته یکجا گفته ام کرباسی
بر کنار مینده ام اسم فرخ حسین کز دل سوخته ام در
فرح آید چو عجب چون لب لعل توام بر سر آتش
دارد اسم امیر فرخ حسین ساقی در آر باده تا دل و جان آگاه
اندر خوشی بینند مسکین بی سر و دل اسم احمد خیال
یار در آمد صباح از درد دل چو خلوتیست که در وی
صبا نیاز در راه اسم حسن لب حبیب تبسمی گرفتم و گفتم
زهی طراوت لب لاله آل آمد اسم حسین در راه
اشتیاق تو پا بجز زر سر در نقش حبی زلف
تو نه بجز سر زیبا اسم اختر در شیره که منیر و خوش در خم

ریزد از بهر بلای جان مردم ریزد اسم معروف دین چو زلف
تو د بدنشد نگران گفتمش در مروارید دین باز در هر گرد راز
اسم حمید خوردن می را نه آخر هم حریت خونش بر زمان
در حد میار اسم عبد الرحمن از دین بیدارم کامی چون شد حاصل
در دامن خود گیرم پای دل و جان باری اسم حاجی الدین قبای دلگربای
راستی را بنگر او چو در خود منهاد اسم قباد نکته ما رکسب اینکه قبا
با قد یار در میان دارد اسم ابراهیم در آن زمان که جدا گشت
یوسف از غم هجر بر آورد آه زده دل زروز عشق برید اسم محبوب
نقش تو در دوستی دیدم عیان شد مرا سر در سر آن دوستی
اسم عبد الرحیم ای دین منو چهره وای دل با ادب باشی

در خلوت لعلش که جو جم همه دلهاست اسم قاعده کم نشود
و بر کرد رفت و نیز ندارد و کوتاه کردن و با یاد نیاوردن
و فراق و در بات و ناقص کردن و بیت دوم زیر و زبر
و دو در رست بیت دهنی دارد و با هجر و افتاده در لخت و شکست
و رمید و بسوخت و ربود و بباد داد و بر کرفت و بر داشت
و صرف کرد و مانند آن بیکمعنی می آیند یعنی دلاله میکنند
بر کم شدن چیزی اسم خرم اگر چه با زم از تو چیزی به باد داد
آتش در آتشی در خاکم به باد دادی اسم خلیل رقیبانی که از یارم
شماری بی دلان کیرد مراد رخیل ان ان می شمارد هیچ کر باید
اسم محراب بیاد آن لب میکون ترا کو جان من بردم

تو رو کم کو بی ای نامهم که بی حاصل بود بندم اسم محراب از جا
شد پای و اینک میرود از دست کارم خوابم بکنف آن خجر
کیر از خواب خود اسم محمد خان اگر پای دل از جا رفت غم نیست
رخ خوب تو در میان گشت جا نرما اسم ملک در تمنای
سرو دلجویت دل ز جا رفت کو سر کویت اسم صفا
صبری که مرا است بر ندارد زان رو که سر وفا بدلیله اسم خلیل
خالی که نگار من بران لب دارد پیوسته از و همی چکد آب حیات
اسم کمال گرفتاری که رفتاری ندارد ز دست عشق دایم پایمالست
اسم شاهی ز شادی دست دل کوتاه کردم [illegible] همی بایم خوارم
یاد نمی نارد اسم محسن جشنم بیدل در فراق [illegible] آسانی [illegible]

دم بدم در طلب خون بدنم چو بنگو بنگری اسم اختیار هر که نجود
سان پروانه تا ختـه دهیش بار رزد رخت باسم عبد علی
میل در دیده دشمن زن و نقش گردان می برون آور
باد در کنی زن بر چشم اسم شهاب جوانی را چو نا نه بیب
ای پسر کجای رفتها بنگر چه تدبیر اسم یوسف می فرو ریز اجر اجر
گل در آورد در میان ور نباشد دامن معشوق کبر و کام را
اسم خواجه بخواب روی تو دیدم دیده ادراک شد از
شاهد حیران و صورت تو بدید اسم ابابکر بار هجرت
بر نمیدارد دل من بیش ازین تا یکی در بار بگذاری دل مجروح را
اسم محمد هر که دور رفت ز مهر تو زخشت اگر است همدم

آنکه وصالش بود هیچ نیست اسم عبد الملک هر دیده
بی دیده که وصل تو نخواهد باد دل پر درد وی از کوی
تو مجروح اسم حبیب چاره از دستم بند و نمودنی و ما بلطف
جان بر افتاد ای پسر بنیاد عقلم بعد ازین اسم حبیب از عتاب
نازی که ندارد درد ریش مگر تیز نیکی خود زاده دل اندیشه
اسم علی مسلم گشتم ز حد برون آخر قلم اینجا رسید و
زنگست دوش بیاد چشم آن لب لعل
عقلم ببردم از دست اسم کریم هشیار کی شود
دل سعد که هست مست از باده در کرد مدام قاعده
و دران که از لفظ کرد دیدن خواهند نقصانی و الجمله هست
تا عشق ۹ دل و کشت و کردان و کی و کر دیدی و بحد و باز گونه

(Margin:)
بسم ملک
نام یارم بود و اول اسم بود
طرفینش بود و اوسط او
تمام ۹ و حروف بود هست و او
بعنوان لفظی بود هست که
ملفوظ بشد و طرفینش
باعتبار آنکه بود شصت
نود هست و ثلث بود
خود ظاهر است
۵

شد و برگشت و عکس و سرنگون و نشیب و مانند آن دلالت
میکند بر منعکس شدن جزی اسم میرشاه مرا بیجد دل اندر پیش
یار هست اگر آهی کشم معدوم میدار اسم امیر یار قدم دل
ما عکس آن پری ناگه دید در آینه زد دست برفت اسم میران
جان من منی سوخته راه نفس آتش دل زیر و زبر میکند
اسم زیرک جانان چه بما ستره داری گوئی که گر گز
داری اسم مسعود ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مبر
در خون دل زنیم و بر خشکیم تر اسم حسن با آنکه منتش
سر رحمی هزار دل بادا فدای آن تن رنجور جان او اسم
عبد الحمید از شوق لعل یار دل بنده خون گرفت عقیقی
بر برلب زده در خون بصلای دل اسم هادی مر زاهم غم

که در جهان باشی غم دلدار دارم و دیدار اسم آدم عجب
درد و بست تا در دل ما کم افزون شود از شهد مکر دهان
قاعده و تنگ بست که بیرون بردن واز درو دل لفظ دهان
با وجود اقتران و کلمه اولی حسن است از آنکه بلفظ تا در
بیرون برند اگرچه مقصود قابل اینست ازین معما دو اسم
حاصلست اسم محمد علی در محفلی که عدم گشت وجود دو جهان
از وجود و عدم هیچ منی چه توان گفت اسم میر حسن
سحری در دلم گشت خیال رخ او صبح اقبالم از
مطلع مقصود دمید درین معما قصد بعضی میر حسن است
بهمزه و بعضی بی همزه اسم واد اهنگ طواف دشت دارم
با یار هوای گشت دارم اسم افراسیاب جفا کشت جانا
بی نهایت بعد از آن بربای دل نه اسم خواجه میرک

چو در چوگان که گوشت از فغان دوش ملایک را همه شب
تا سحر دوش **اسم حاجی** چون شراب از سر نخوردی کس که جان
از برای جرعه بر پای ساقی سر نهد **اسم شادی**
او کس نام تو چون دل شیدا کرد شادی در دل
دیوانه هویدا کرد و باید که مقصود در بعضی از معمایات
بطهوره مخفی نماید **اسم محراب** اگر آن بی رحم را رحمی بهم
چو بیند در دم بار رحم گردد **قاعده** و لفظ بار رحم در معنی
معمائی مفرد است و در معنی بیتی مرکب **اسم سنجر**
فدائی خاک پایش گر شود سر چه نقش بهتر اگر دد میسر
و مولانا شرف علیه الرحمه گوید ملک را حسن تو در سجده دارد
مه روش فلک را دیده بجید **اسم جام** هندوی می سر بریدم

در دست کتاب بار کونه لعلم که حساب نام مرکبی
بگرفت حساب بار گونه و دیگر نیست که لفظ حساب در
معنی معمائی مرکب است و مصراع اخیر از بیت ثانی
مشتمل بر مقصود بندگی امیر شاهی گوید
یار بگذشت و نبودش سر حال دل ما گفتم انصاف
نه این بود همانندم بر گشت و جایز نیست که جوی چند
و گویند و از او عکس خواهند **نثر** و او دم آلا کرف
از وی کثر رست که زلف بر سر و پای تو زلف اهند و
دهشت قلب کل انکه حرف اول آخر شود و آنچه
پیش از آخر بود دوم شود مثال آن بطریق گوهر است
اسم خضر کفر جواب خوبی را سازم خلاص از بار دل

اسم جان
بر تارک ایشان بهم بیاب زنند
کردست و هم جان از جوان ابر تن
اسم شعبان
شمع دل سوخته با جوکه شد از سر جان
صورت سرو روان

ابنها همه گوئی ولی باز از حیرت می‌رود ۲ ولفظ مرده
مثل لفظ حب است و عکس لفظ بارحم و قلب و بعضی
خلاف کتابت و تساهل در معما از قلب کلمات
ولهذا استحسن است که تقید کنند قلب را ببعض وفیسکه
قلب بعض خواهند بلکه قاعده است که از قلب بعض
تغییر کنند بلفظ پریشان و بهم بر آید و آشفته شود
و برو و درهم رفتن و مانند آن اسم عبد الرحیم
عبث بی ره بود بر حال ریاران رقیب چون
هیچ دل پریشان نیچه بود از عبث اسم جان در سر ما
سودای تو مجنون کردید و ز زلف پریشان تو دل خون
گردید   یک خانه دل بجز غم روی تو نیافت



فی الجمله بهر باب که گردون گردید و از این رباعی بنام
دیگر مقصود حاصل است اما طبع این فقیر آنست که مقبول
ادا نام مذکور است   هر که دید آن دو زلف
مشکین را سالها با دل پریشانست اسم وصفی
گر زینت که آن آشفته شود مهوشی نه حلقها که آن
اسم شیخ نهانش بتو گویم و مگو بنشین رقیب ترسم که
بهم بر آید آشفته شود یارم آشفته گشت و برهم اسم احمد
زد دلها را که گشت با خون یار اسم مهوش عبد الرحیم جان رحال
منه و نو آگه شد حال بر قدر عرش آشفته و لفظ حال
بقدر عرض مفرد است در مصرع معمای اسم عبد الرحیم

ای دیده مشو خیره وای دل باادب باش در خلوت زلفش

که همه مسکین دلهاست قاعده ۲۱ نقش و صورت و مصور

و شکل و تصحیف و بیانات و مثل ان ذکر کنند و لفظ خواسته

که میان او و لفظ اول تجنیس خطی همچنانکه گفته اند

اسم بوسعید در گوش لب شکرفشانت نقشبت

که نقش بنده دارد دل نقش آورده ام در پیش تو

بخشی فرمای یا بخشایش اسم فضل الله نقش بکن جام

فضل از روی لطف ای شاه دلبران نظری کن خدای

اسم لقمان مدام چشم تو دارد نظر برین دل ریش

بصورتیکه بود دست را هوا کباب اسم فتح الله در

صد دست بوسه تو خالیست نهان دریافتنش نیست

بهران

خندیدن رقیب اسم خواجه بجواب روی تو دیدم

و دیده ادراک شد از تماشا حیران و صورت تو

بدید اسم الیاس سر و بجد اگر اعتدالست جز صورت ادمی

محالست اسم مطهر ای صورت مطهر آمدی دل بردی و جان

دگر چه خواهی اسم تبریزی در صورت پری چو آمد بر ترم

گفتم که در رشوه برم کادمی نه اسم سید قاسم در زر غنت بچه

گشت مصور شادی ز رلیست بجان رسیده تر پاک شده

و شکست که در حفاد لاله این معما بر انکه لفظ شادی مصور

منعکس شود و گاه باشد که از معنی مذکور تغییر کنند بلفظ واقف

آنکه تغیر متعارفست مثل اسم ظهیر گشتی از لفظها اول حرفها

آشفته بی کری شود از غیر شد و ظاهرست که اول حرفها

تغزل بهم توت سیاه

آن دیده که روز بینا ...

صد پاره تن ...

چون درت ...

همچون دل عاشقان ...

[illegible]

الفت و چون الف را بی کسر کردی الف شود
که هزار است قاعده دوازدهم آنست که نقطه عربی
گویند و لفظ فارسی که مرادف او لفظ عربی باشد خواهند
و بالعکس و لفظ فارسی گویند لفظ ترکی که مرادف او
خواهند بالعکس مانند آن مرادف که مراد است باید که
مشهور باشد تا معما مطلق شود و از فصاحت عاری نماند مثاله
اسم پیر احمد بی لعل تو بردم جانا بیچاره دلم هزار بی خون
گردید اسم عبد الواحد بس که در دل در عشقت زد علم
دیده ها از هر طرف حیران بماند و تنگ نیست که در هر طرف
دیده بیشی منست بس در قول او که دیدها از هر طرف کعبه ست
نظر است و بعضی مصراع اول را محل مناقشه دانسته اند مثاله

ان ثرف گوید اسم عبد الواسع درد دل شب روی او چون
در دل آمد و انمود صورت شب گشت و از هر سو بر آمد آفتاب
اسم عبد الفتاح بی حسن جود ما بجز در سر نیافت
الفت میان بنده و احباب در نیافت اسم احمد بی
لب روح پرور ساقی باده راحت دل بود باقی همه باده اسم احمد
هر باده که ریختم جانا در جام بی روی رونجش تو خاک
گشت مدام اسم با محمود دلا کسی بر که عشوها در سر داشت
بر جانب ما قصد سر جا کرد داشت چون استره اش لب لب
سنگ نهاد دستش بکام بجای سر و بر داشت اسم محمود
محرم ما را بسر رفتی نبود نیست اکنون هم سر گشتنش لطف
یار با ما از رقیبان نثار ابر دل ار بار نیست گو باش
اسم نور الکلام زیر چشم آن ماه دو هفته گرد لاله دلا

در خواب رفته علاء الملک ای که در حسن ماه را مانی
در جهان بینت ماه مرا تا نشانی اسم محمد فرجاد ما را بدل آتش
روی تو کم نیست زان رو که در میان بتان رخ تو چو
اسم عادل گر صنوبر دیدنت در خاطر است چشم
را بر قامت دلدار دار اسم شاه محمد از دل غمدیده بردار
سر خویش از قدم آن نگار سیم بر خویش اسم میر وحید
میروی چون تیر بر جان میزنی راستی خونی میروی
دست مریز فاما او را آنست که اعتبار بهمزه نکنند که
مقصود میر وحید است اسم شاه ولی با روی نارنجی تو
جسم ضعیف بار که دیده هجر تو در بره قرار یافته
اسم میر احمد شدم بیچاره یار یار از بی نیر رسید دل
ما لا جرم با خون بگردید اسم محمود آن بت خونریز دوستی

کناری کیرم و ظاهر است که لفظ کناری کیرم اظهار است
که حرف کنار موقوف مراد ما است و باقی مطروح نه آنکه
حرف محذوف است و باقی مراد قابل مثال آنکه
اسم عمر چشم بر باده لعل تو از آن میدارم که بیک
جرعه خلاصی دهی از خونیش مرا اسم محمد شاه در مه روی
تو شد دلها متحیر جانا کین همه خون دل آمد بدرون دل ما
اگر در ستم همتا بیابی مرا از منجانه عشق بنشم
اسم حمام جانا روا مدار که با رقیب تو اندر میان بغنت
ما در میان غم اسم عبید گاه گاهی سوی عشاق از ستم
بر خلاف دشمنان چشمی بکن اسم سهراب هر که با ما سر
سفر دارد زاد راه زرجهان بردارد اسم سهراب
بر سبا غم زدیم و بر دلها از میان کوشه خاطر ما دار بر

یاران الوداع ۵ اسم خواجه جان از حرکت شب دردم
نه هر کجا امان این غم که در محل دلست و مکان جان
و گاه باشد که لفظی گویند و لفظی مرادف و یا هم ازان
گفت خواهند چنانکه گفته اند مثال سیف الدین
ساقی در آر باده در آن جام خوشگوار یاد سلف
ارو بدین کمترین بده نقش خیال یار ز مژگان
بخون دل بر دیده کشیدم و کردم از میان اسم نجم
نام یارم خوبی گفتم درد و مه گو بیا لی ره بد کی
در دو مه دیگر (?) و در آنکه لفظ در دو ریح را مفهوم
یکی بود تا مثبت اسم یونس ارانی خالق الافلاک
شما به الکس بر ایا جیئ لا حا قاعده ۳۱ لفظ
دل و جان و قلب ذکر کنند به تصریح یا بغیر تصریح

و میان خواهند که حروف آن کلمه را فوق یکی یک حرف
خواهند مثال اسم عبدالرحیم ز دیده قامت دلدار
در بر آوردم چو بهر دیده غم دیده دل بر باد داد
اسم عبدالملک عیب سیل چه کنی گرچه سبب بینا لی
بر سر کوی تو دردی به دل افتاد مرا ۵ و تنگ بنت (?)
مصراع اول ازین معما مشتمل است بر مقصود بخلاف
معمای اول مثال آن اسم حصر (?) از قضا دل اندر کمار چشم
مست بسته ام اینقدر لطف بکی مارا برا و از کمار
اسم نورک (?) دل از گردون و گردان برگرفتم که با هیچ
کس در سر ندارد اسم نجم چون بدیدم گوشه ای چشم ترا
دل ز چشم خویشتن بر داشتم اسم عیسی ز غیر دوست چرا

پاک شده ام دانی ازانکه هست دل هنوز برسر یار
ازدوم اسم شیخ هردم آن بسته دهن شور دگرانگیزد عاشق
سوخته دلی از دل و دین برخیزد ظاهر است مراد از
دل میان است واز دل نا اسم عبدالله چشم مست
جادو وشی شست از دلها تمام می سوخت حلوا لب شیرین
اونام ازحد ودین متعاجزی ازقصور غالب است
اسم ابواسحق میان سرو وقدتش رسم نوبینی که آن نهاده
نهاد کمر بهم درمیان دل بنجود ق مراد از لفظ دل
خاست اما مراد لفظ بخود است واگر حروف آن
کلمه جمع باشند حرف که درمیانه بود آن هردو حرف
مراد باشد مثال آن اسم محمد ای صد مسیح پیش لبت
داده جان بباد آخر مرا زچشم انداختی درفرق

خونش ق وجائز است که دلها گویند ومجموع
ما بین الطرفین خواهند وگاه از دل وجان حرف
میان میخواهند چنانکه فرموده مثال اسم نهاب شب عجب خاصیتی
دارد ازان دردل شب هست مقصودها است اسم
احمد مهر سرو بالای تو ایم برد دل ازجای آری برسر
کوئی وفا جر دمی دردل دشت ظاهر است که
مصرع ثانی مشتمل است بر مقصود وجائز است که
مرکز وناف خواهند مثال اسم مهر ابیک حولی شک
مرز خود بگذشت سیر شود هست اعراقی دری
معنی دلی مقصود ازان نقطه محیط مرکز کیلان
وزیران قطره است کو نام فریدون وفخر دریا
عطاست اسم چو در کی جاجار تو افتاد

آهوی مشکین ز رشک زلف تو بنهاد ناف را بزمین

و بعد انکه وقت میان میانه میان میان آماده متعال مثال

نشان وی کرده اند و از هر دو یک معنی خواسته

اند مثال آن اسم حسین نیست موجود نقطه اش منش

یا نهانست درمیانه حسن اسم شهاب بر روی

لعبتان فلک نیلها کشید آهی که درمیانه شبها کشیده ام

اسم کمال خوبان ستارگان سپهر ملاحتند ماهست

درمیانه ایشان نگارمن دوش جمعی ز پا

پرسیدند نام دلبر مجلس ظریف و ضیع گفت

کالکه درمیانه آن کرد نقش دهان میان جمیع

درون دیده غم دیده من دل گرفته را

یارا نظر نیست و گاه بین که مستمع علی که هرگز وقت

خواهند اسم عمرو چشم تو مرا ز پا بیفکند کو مجتبی

که مست کیرد مثل آن که دال و لام کو نیند که اسم

است به تصریح یا بغیر تصریح و لفظ که اسمست خواهند

مثال اسم جنید عجب افتاده است بسیر و پا در دو زلفت

دل گرفته ما اسم ظهیر اگر و از نظر رفت ابروی

جانان بیاد نقش دو چشمش به بی که در نظر است اسم مریم

چشم بختم را چو رفت از نقش بیداری محال کانکی کی

در وی میان قد او بستی خیال اسم محسن ای رقیب سنگدل

آخر تبرسی از کردگار کر سرما بر کنار رود تن بینی

برمدار اسم الغ بیک دل از جان بر کن و در پای دلدار

بنام بلقیس

الغ بیگ کعبتین شاه که در روی نرد و عالم میبرو باخت
از رفعت نه طاس فلک نقش بازی مینماید بر
زنان در یک بیک

اسم رشید الله بلب لعل تو دارد
دل رشیم میلی بجز اکنش بجز از نام تو مقصود نیست

مارا ز مهر تست دائم یاری تو سر وفا نداری
بر ما اگر چه روز وفات چو نیست گو نیست

باری بشنم بصورت خود روز کرده بر راه
دو چشم آب میرنخت مدام تا عاقبت آن آب
بدریا پیوست

اسم محمد اگر محروم ماند دور از آن رو
دل غمدیده بر خواه نهادم که غم بصورت تو همی
مانند آفتاب زان روی میل خاطر خلق بسوی نیست

اسم امین چون خانه بر گشت مرا گاهی ولادت
صورت زاستیکه طالع نقصان بیت الملک
ما خاک کشتی نوکشتی کی دادیم در نوص
گر ز حرز نه میداریم تا بوسه زند بر لب
جان پرور او کشته بر عاشق استان در راو
الشوح بکلب حرحیا با مکند تا گریه هم روی بدریا بکند
اگر شاه ران شاه بودی بدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
شمع از غم نهادم واعی تا صید کنی برای خود کام
خواهی که بجمله خلق روشن گردد از اول حرف هر برادر
نام ه

بسم العلی

[illegible]

بسم الاحد

[illegible]

بسم الجبار

[illegible]

بسم المتکبر

[illegible]

[illegible]

بسم نور [illegible]

بسم [illegible]

جبین ماه فلک دانه از چه پرنور است — ببین و رخش حریم تو سجده بنماید

بسم الاوحد — بسم المنان

مکان بیت تو بالاتر آن آمد — از آن مکان رفیع که بیوکس نشاید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد پادشاهی را که دیده رمد دیده عاشق
دل چاک سکان قدمهای معشوق روشن میکرداند و سیاح
وسیاح فیافی لائق مالک الملکی که خارستان بادیه فراق را
برای محبت بوی وصال هوای محبوب گلشن میسازد و درود
از مدح آن حکیمی که کام دل و زبان طالب را بیاد مطلوب
مهیا میدارد و صلوات بر روح پرفتوح سید کائنات
باد و تحف تحیات بارواح مطهرات واولاد العظام
وصحابه کرام ابد الآباد اما بعد بدانکه ترتیب
کرده شده است این رساله را بر مقدمه و شانزده فصل

و خاتمه در بیان مقدمات معما و مقدمه در بیان معنی
معما فصل در بیان درجات عمل فصل دوم
در ارقام بروج فصل ۳ در ارقام کواکب فصل ۴
در بیان روزهای هفته فصل ۵ در ارقام اعداد فصل ۶
در حساب سال و ماه فصل ۷ در بیان لعب فصل ۸
در بیان قلب و عکس فصل ۹ در بیان تشبیهات حروف فصل ۱۰
در بیان تصغیر فصل ۱۱ در بیان حذف و تخفیض فصل ۱۲
در بیان اسقاط حرف و کلمه فصل ۱۳ در بیان حذف و لعب فصل ۱۴
در بیان رعایت ترتیب فصل ۱۵ در بیان معما مقدمه
مشتق از تعمیه است و تعمیه در لغت پوشیده کردن چیزرا
گویند و در اصطلاح بیتی را گویند که در آن بیت نامی را بنهان
کنند بنحوی که بتقدیم یا تاخیر یا تشبیه حروف یا غیر آن

از اسباب تعمیه فصل ا بد انکه طرف اکر متعلق معمیات بر حساب
جمل که اند بس می باید که حساب جمل محفوظ مخصوص یاد باید
اورد تا معما اسان شود

ا ب ج د ه و
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶
ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰
ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

ا ی ق
ب ک ر
ج ل ش
د م ت
ه ن ث
و س خ
ز ع ذ
ح ف ض
ط ص ظ

و اکنبان باش که کاه عددی را ذکر
کنند و حروف را اراده میکنند که آن حروف عبارتست
از ان عدد است و کاه معدود برا ذکر میکنند و بعضی...

عدد را یا مرادف او را می خواهند و عکس همچنان شاعر کوید
معما باسم احمد و محمد یکی و فلک یک را کجز دل بنویس
که نزد عقل شود نام ان همه روشن فصل بدانکه هر برجی را
حرفی علامتست مکر حمل را که صفر علامتست آن برج را اما
جبر نکه دلالت بران برج کنند ذکر میکنند و مراد حرف علامت
آن برج است چنانکه شاعر کوید باسم عثمان با دل برفع و
نفس حمل ای مرد حکیم قلب عرب بکن و نام نکارم بنکار
و ارقام بروج اینست از حمل صفر الف ز ثور نشان ب
ز جوزا و ج از سرطان چون اسد د کشت سنبله ه
و میزان نهاد و عقرب ز و قوس ح ط نشان جدی نهاد
دلو ی یا الف بای دلو فصل بدانکه هر کواکب سیاره
حرف آخر علامت اوست او کواکب را ذکر میکنند و مراد حرف آخر

او میباشد چنانکه در اسم برهان چون درون دل
مهر ترا جائی هست ماه نو بینیم و ز ابروی تو ام یاد آید
و گاه کواکب را باسم بکه دلالت بران کنند ذکر میکنند
و حروف اسم آن کوکب را بحساب جمل حساب میکنند
عددی که حاصل شود اگر آن عدد عبارت از حرفی باشد
زیاده از حرفی برای او را میگیرند چنانکه در اسم عظیمه
اگر گل دهان و قامت تو : در میان دو چشم روشن باشد
گر نداری تو باور من بگو : که خدا بر ضمیر بنده گواهست ه
و کواکب سبعه سیاره اینست : قمر [illegible] و عطارد
زهره : شمس مریخ مشتری و زحل : فصل بدانکه هر روزی
از روزهای هفته حرفی علامت آن روز را باسم بکه دلالة

بران روز کنند ذکر میکنند و آن حرفیکه علامت آن روز
و آن شب میخواهند چنانکه در اسم رجب آخر ماه و
روز شنبه گوشه باغ خوش بود با دهست و ارقام روزها
اینست ز شنبه ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه
د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه فصل بدانکه بعضی
معمات موقوفست بر دانستن بعضی ارقام هندسه و چنانست
که قلب [illegible] گویند و شش خواهند و قلب [illegible] گویند
هشت خواهند زیراکه صورت او را اگر قلب نمایند ز نه
هست میشود همچنانکه در اسم حمید قلب شنبه بدیع
می ده که خوش ضعف قلب [illegible] قلب و ارقام هندسه
اینست ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ٢ بدانکه سال

مقلوب ۶

میگویند و سیصد و شصت میخواهند یعنی سی و شش
زیرا که شین سیصد است و سین شصت و ماه تمام میگویند
گاه نفس لام میخواهند جنانکه در اسم شمس قلب
ماهست در سایهٔ سال نام آن دلبر حمیده خصال

فصل بدانکه شرط آوردن لغات در معما آنست که
آن لغت مشهور باشد و الحان باشد که گاه لغت را گویند
ذکر کنند و فارسی او را خواهند و گاه مرادف او را
و عکس نیز جایز است لغت فارسی را ذکر کنند و عربی خواهند
جنانکه در اسم عثمان یعنی که روی او مه در حجابست
سر خورشید با نقابست و جنانکه در اسم مراد
باده بر قلب آتش ار ریزی نام آن شوخ گلرخ انگیزی

جنانکه در اسم صاف تا ز قلب نام یار آگه شدم
دل ز قهر بهره بر داشتم جنانکه در اسم موسی نام آن ماه روی
بسته نقاب عکس آب در میان شراب و گاه لفظ
ذکر میکنند و نفس همان لفظ را اراده میکنند جنانکه در اسم شمس
اگر شمع جمال تو دیده بردارند سر سنان تو باد ایثار
آن دیده

فصل بدانکه تجنیس و تصحیف صورت و شکل
و هیئة و آنچه بدان ماند همچو شکر و شکار و نقش و غیر آن
بیکمعنی می آید و آنچنانست که نوح نوح خوانی و تیر
و تیر جرا که ج و ح و خ مشابهه دارند با یکدیگر در کتابت
و یا و ب و ت و ث و ن مشابهند اگر در
اول کلمه یا وسط کلمه واقع شود در اسم ترخان

انکه در دهنش بهتر از در عمان بود صورت زیبای او
در جان بود و دیگر در اسم منت چون شکل تنم
بخاطر آید دل خواهمش و بجان بویم و دیگر در اسم شمس
نقش های بکر که از غایت در هوای تو در بر آیست
وهم درین گم یکی در قلب در آور که در تصحیف
او ماهست روشن بدانکه قلب و عکس و باژگونه بیک معنی است
و آن هر دو گونه هست یکی کل و آن عبارتست از تقدیم و تأخیر
کل حروف و کلمه چنانکه باسم بیب از بیت چهار صد بیعکس
قلبش بها و رسیت کرد
دوم قلب بعضی حروف و کلمات
و این قسم در معما انکه واقع میشود بنا بر آن قطعی را زبر آن

آورده نشده تصل بدانکه هر حرفی را که از اجزاء
کلمه نامی کرده اند حرف اول کلمه را مطلع و سر و شاخ و
تارک گویند چنانکه شاعر گوید باسم سید شاخ شکسته
بدستم نهاد بار یعنی که شاخ و سر و بد و وصل کردم
و میان و آنچه بدان ماند گویند وسط کلمه را خواهند چنانکه
در اسم کمال آمده اسم بت مرا زغایت لطف آمد
میان گل چکیده و دیگر دامان و ذیل و منتها گویند و عاقبت
دامن و طرف و گوشه و لب و آنچه بدینها ماند و حرف آخر
کلمه را اراده کنند یا آخر کلمه کلمه را چنانکه در اسم امین
و منت گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوش است لب تو که

شود نام دو شنبه زاده ما **فصل** بدانکه بعضی چیزها را
تشبیه کرده اند ببعضی از حروف دان شیء مشبه ذکر
میکند و حروف مشبه به را میخواهند قد صاحب حسن را
بالف تشبیه کرده اند و دهانش بمیم و ابروش بنون
و زلف را بدال و بلام و میم و قد عاشق را و ماه نو را
بنون و لام تشبیه کرده اند و برخ و ح و خ منقار
باز تشبیه کرده چرا که منقار باز خلقت برخ و ح
خ نیز خلقت و نا و زا و الف و انچه بدین ماند چوگان را
تشبیه کرده اند چرا که جوسر چوگان خلقت واو
نا و زا نیز چنین است و بالف چرا که چوب چوگان

مانند الفست چنانکه در اسم **عماد** کر نام خود ان شوخ بعاشق
بگوید از چشم و دهان و قد زلفش همه دانند **و دیگر**
در اسم شهاب و کمال چوگان چو زلف عنبرینت طرف
رخ تو حال دارد زانروی جنینه خونستی بر حسن درخ
تو دال دارد **فصل** تصغیر عبارت ازانست که
در آخر کلمه فارسی کاف زیاده کنی چنانکه در **اسم کمال**
نام یارم که بهره الجنت قلب صغیره قلب منت
تمع
و دیگر بدانکه سوختن و بریدن و افکندن و تاختن و باختن و ریختن
و پاک کردن و تا خواندن و تا دیدن و ریختن حروف عبارتست
ازانکه حرفی را اسقاط کنی چنانکه در **اسم عماد** از آتش
هجر تو دل بنده بسوخت کر بر دل او زنی تو آبی چه شود
عبد

و در اسم جانی حیف اگر دامنش از دست برون خواهد
رفت تو در انجا سر و پا بخشنت واجب دان فصل
بدانکه ضد و نقیض در معما بمعنی می آید چنانکه ضد نعم گویند
و لا اراده کنند و عکس نیز جائز است یعنی ضد لا
گویند و نعم خواهند چنانکه شاعر گوید در اسم سعید
اگر گیرد تو ده را بنرخ بر دیگ تا بابانوشنه را
و در اسم کمال بر عکس بعضی نعم اراد ای از طرف
عین بیابانی باشی فصل بدانکه هر عددی که بنفس خودش
ضرب کنند لابد است که از ان ضرب عددی حاصل آید
عدد مضروب را نسبت بعدد حاصل جذر گویند و مضروب را

حاصل و
مجذور گویند هر گاه الجبری زیعد ذلک ضرب کنند لابد از ان
عدد نیز عددی دیگر حاصل آید آن مضروب اول را
نسبت باین عدد حاصل دوم کعب خوانند و این عدد
حاصل دوم نسبت آن عدد مضروب مکعب خوانند
چنانکه در اسم اگر مکعب در میان مبهم کلام بجای حرف ضمنی
ضم کنی و بر خوانی نفسش جهات و جهار سوگندی
همی که طریق آگاهی یابی فصل بدانکه رعایت در معما
واجب است گاه خیال می بایست که اشاره بر حرفی از حروف
معما بدان ترتیب کنند که دران معما واقع شده است
وگاه چنانست که حرفی را یا کلمه را با سر حرف یا دال

کلمه یا پای کلمه زحرفی سازند چنانکه **در اسم برهان**

گفتم که ره بی سر و پا جست بگو گفتا که ره بی سر و پا

ان باشد **خاتمه** بدانکه زینت و لطافت در معما ان

است که ورای معنی معما معنی بیتی چنانچه لائق باشد و دیگر باید

که معماهای مناسب صاحب ان باشد تا ال پسندیده

آید چنانکه **در اسم عماد** دشمن جانی و از جان دوستر

دارم ترا ای مسخر کننده عالم را بر تشویش باد

در غم تو آب بسیار و زچشم خونفشان در دل آب گردد

ابجد الوهاب [illegible] تمت الرساله المعمی

[illegible] سنه ۱۰۸۴

برادر با نصرت و کامکار و بصحابت [illegible]

[illegible] نمیکنند

علاوه واضح و لایح [illegible] معانی

دوستان [illegible] و مخلصان [illegible] بزبان حال [illegible] شوق ملاقات [illegible] و وصول

سرور [illegible] بمصداق القلب [illegible]

نفاوضت [illegible] مرجع [illegible] مرجع [illegible]

صدور [illegible] مخلصان است مرجع [illegible] آفتاب [illegible]

به کمال [illegible] باشند [illegible]

آفات و آفات [illegible]

چو هم گرانند گرانند که عطر بسیار اند در دل
همه فیض نوال است اگر بسیار اگر اندک

زبان بیکی میان [illegible] کرم ز لا نعیم
زبیهای دهانت [illegible]

ز نور [illegible] که [illegible] روزی گران
درین دعوی ندارم [illegible]

دلم شد [illegible] ز تیغ بیداد [illegible]
بود [illegible]

سکندر [illegible] ز خطا تا دانی خواهد
که در فکر جهان کو نیم در عشق بتان [illegible]

اگر [illegible] سکی [illegible] ز پاسبان [illegible]
بصد تعظیم [illegible]

[illegible] طوبی بود جای اگر [illegible]
کسی در پای طوبا حافظ [illegible]

السناء

دران روزی که [illegible] بود از ما درین عالم
غم عشق ترا [illegible] اعظم

نبود در [illegible] سلطان [illegible]
نشان از ضعف هستی بود از عالم ادم

کو جان [illegible] عشق [illegible]

مصور تا [illegible]
نا گفتند موجودات [illegible]

همه دانند [illegible]
نظر با صورت [illegible]

[illegible] دارم دوستی دارم [illegible]
[illegible]

مرا [illegible] اگر چه دارم از [illegible]
بروار عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] صد سودا [illegible] دارم
چو غم دارم [illegible] دارم

جان [illegible] عشق [illegible] دارم
سر دارد [illegible] دارم

[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
گردن [illegible]

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ

سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ

سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ

سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ

سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

سَلَامٌ عَلَى إِلْيَاسِينَ

سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ

[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

لغز

[illegible]

جواب

[illegible]

جواب

[illegible]

جواب

[illegible]

جواب

[illegible]

[illegible]

بسم اشرف

انک من بی روی نکوی تو [illegible]

روی دنیا ورنه [illegible] بدل [illegible]

بسم همام

[illegible] تو برای [illegible]

بسم [illegible]

ما [illegible] از [illegible]

بسم شیخ احمد

بکوی میکده گفتند [illegible]

[illegible]

بسم ایاز

از هر [illegible] کوته یاد آر

در یاری [illegible] یاد [illegible]

بسم طلبید

دل [illegible]

[illegible] دید

بسم [illegible]

[illegible]

بسم ابو القاسم

[illegible]

هو [illegible]

مواسمه از فیوضات [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

زفتاب جلوه

بدانکه گفته اند که عیسی علیه السلام را مسیح بجهة آن میگفتند که
دست در بیماران می مالید همه شفا می یافتند
و فرقه بر آنند که تسمیهٔ مسیح بواسطه آن شد که
سیاحت بسیار کرد در روی زمین روضة الصفا

بدانکه موسی بزبان
عبرانی آب و درخت
را گویند
نقل از روضة الصفا

جمع گویند موسی لفظ مو قبطی نام و بزبان
عبری مسمیه بود چه اشتقاق این اسم دختر
فرعون کرده بود در حالت تشنگی و در
تابوت و طائفه گفته اند که مو بلغت
قبطی آب باشد و سا درخت را گویند و چون
تابوت او را میان درآب و درخت یافتند
اسم موسی در و اطلاق یافته
نقل از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که خواهد که غرّه ماه را
بداند از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله هشتصد و هشتاد سال طرح کند و مابقی
را هشت هشت طرح کند اگر یکی بماند نظر کند بخانهٔ جیم و اگر دو
بماند نظر کند بخانهٔ عین و اگر سه بماند نظر کند بخانهٔ ف
و اگر چهار بماند بخانهٔ ر و اگر پنج بماند بخانهٔ ص
و اگر شش بماند بخانهٔ ا و اگر هفت بماند بخانهٔ د
و اگر هشت بماند بخانهٔ ق و هکذا
این نسخه را از حضرت امام علیه السلام

	ج	ع	ف	ر	ص	ا	د	ق
محرم	ا	ه	ج	ز	د	ب	و	د
صفر	ج	ز	ه	ب	و	د	ا	و
ربیع الاول	د	ا	و	ج	ز	ه	ب	ز
ربیع الآخر	و	ج	ا	ه	ز	و	د	ب
جمادی الاول	ز	د	ب	و	ج	ا	ه	ج
جمادی الآخر	ب	و	د	ز	و	ج	د	ه
رجب	ج	ز	ه	ب	و	د	ا	و
شعبان	ه	ب	ر	د	ا	و	ج	ا
رمضان	و	ج	ا	ه	ب	ر	د	ب
شوال	ا	ه	ج	و	د	ب	و	د
ذیقعده	ب	و	د	ا	ه	ج	ر	ه
ذیحجه	د	ا	و	ج	ر	ه	ب	ر



[illegible]

اتوب من جمیع الکبائر لوجوبه قربة الی الله

انّی استغفر الله العظیم واتوب الیه انّی استغفر الله
العظیم واتوب الیه انّی استغفر الله العظیم
واتوب الیه اشهد الله وجمیع ملائکته ورسله
وکتبه وجمیع خلقه انّی نادم علی ما سلف منّی
من الذنوب والمعاصی ومعترف بهما وانّی عازم علی
ان لا اعود الیهما وقد عاهدت الله علی ذلک
الف عهد نه عتیق یطالبنی به یوم القیمة

توبه میکنم از جمیع گناهان برای آنکه واجبست توبت بجا
بجهت که طلب آمرزش میکنم خدای بزرگوار را و برخود گواه میگیرم
خدای جلّ جلاله را و جمیع فرشتگان او را و پیغمبران او را
و کتاب او را و جمیع آفریدهای او را که پشیمانم از کرده
های خود خصوصا از ترک نماز و حج و روزه و اوح

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم الأول من الشهر عن الصادق ع انه خلق فيه آدم ع وهو
يوم مبارك محمود لطلب الحوائج والدخول على السلطان وطلب العلم
والتزويج والسفر والبيع والشراء واتخاذ الماشية ومن هرب فيه
اوضل قدر عليه الى ثمانى ليال والمريض فيه يبرأ والمولود فيه يكون سمحا
مرزوقا مباركا عليه وقال سلمان الفارسي رض هو
هرمزد اسم من اسماء الله تعالى يوم مختار مبارك يصلح لطلب الحوائج
والدخول على السلطان اليوم الثاني من الشهر قال الصادق ع
فيه خلقت حواء من آدم ع يصلح للتزويج وبناء المنازل

وكتب العهود والسفر وطلب الحوائج والاختيارات ومن مرض
فيه اول النهار خف امره بخلاف آخره والمولود فيه يكون للتر
بيته . وقال سلمان الفارسي هو بهمن اسم ملك
تحت العرش يوم مبارك للتزويج وقضاء الحوائج سعيد
اليوم الثالث عن الصادق ع انه يوم نحس مستمر فيه نزع من آدم
وحوا لباسهما واخرجا من الجنة فاجعل شغلك فيه صلاح امر
منزلك ولا تخرج من دارك ان امكنك واتق فيه السلطان
والبيع والشراء وطلب الحوائج والمعاملة والمشاركة والهارب
فيه يؤخذ والمريض يجهد والمولود فيه يكون مرزوقا طويل العمر
وقال سلمان الفارسي هو اذرى اسم الملك الموكل

بالشفاء والسقم يوم ثقيل نحس لا يصلح لامر من الامور اليوم
الرابع عن الصادق ع انه يوم صالح للزرع والصيد والبناء واتخاذ
الماشية ويكره فيه السفر فمن سافر فيه خيف عليه القتل والسلب وبلاء
يصيبه وفيه ولد هابيل ع والمولود فيه يكون صالحا مباركا عاش
ومن هرب فيه عسر طلبه والجأ الى سلطان يمنعه وقال سلمان اسم
هذا اليوم شهريور اسم الملك الذي خلق فيه الجواهر وكل بها
وهو موكل ببحر الروم اليوم الخامس عن الصادق ع

اليوم السادس عن الصادق ع انه يوم صالح لقضاء الحوائج والتزويج
ومن سافر فيه في البر والبحر رجع الى اهله بما يحبه جيد لشراء الماشية
ومن ضل فيه او ابق وجد ومن مرض برأ ومن ولد فيه صلحت تربيته
وسلم من الآفات وقال سلمان الفارسي هو خرداد
اسم ملك موكل بالجن يصلح للتزويج والمعاشرة وكل حاجة
والاحلام يظهر تاويلها بعد يوم او يومين اليوم السابع عن
الصادق ع انه يوم صالح لجميع الامور ومن بدا فيه بالكتاب اكمله حفظا
ومن بدا فيه بتجارة او غرس حمدت عاقبته ومن ولد فيه صلحت تربيته
ووسع عليه رزقه وقال سلمان هو مرداد اسم ملك موكل
بالناس وارزاقهم وهو يوم مبارك سعيد فاعمل فيه ما شئت من الخير

اليوم الثامن عن الصادق ع انه يوم صالح لكل حاجة من بيع
او شراء ومن دخل فيه على سلطان فقضيت حاجته ويكره فيه ركوب البحر
والسفر في البر والخروج الى الحرب ومن ولد فيه صلحت ولادته ومن هرب
فيه لم يقدر عليه الا بتعب ومن ضل فيه لم يرشد اليه الا بجهد
والمريض فيه يجهد وقال سلمان الفارسي هو ديباد اسم من اسمائه
تعالى وهو يوم مبارك سعد صالح لكل امر تريده من الخير اليوم
التاسع عن الصادق ع انه يوم خفيف صالح لكل امر تريده
فاذا اردت فابدأ فيه بالعمل واقترض فيه وازرع واغرس
ومن حارب فيه غلب ومن سافر فيه رزق مالا ورأى خيرا ومن
هرب فيه يجفى ومن مرض فيه ثقل ومن ضل قدر عليه ومن ولد

فيه صلحت ولادته ويوفق في كل حالاته وقال سلمان الفارسي
اسم ملك موكل بالميزان يوم القيمة يوم محمود والاحلام فيه
تصح من يومها اليوم العاشر عن الصادق ع انه ولد فيه نوح ع ومن ولد
فيه يكبر ويهرم ويرزق ويصلح للبيع والشراء والسفر والقافلة
فيه توجد والهارب فيه يظفر به ويحبس وينبغي للمريض فيه ان
يوصي وقال سلمان آبان اسم ملك موكل
بالبحار والمياه والاودية يوم خفيف مبارك ومن هرب
فيه من سلطان اخذ ومن ولد فيه لم يصبه ضيق وكان مرزوقا
والاحلام تظهر في مدة عشرين يوما اليوم الحادي عشر
عن الصادق ع انه ولد فيه شيث ع صالح للابتداء بالعمل والبيع

والشرى والسفر وتجنب فيه عن الدخول على السلطان
ومن هرب فيه يصح يرجع طائعا ومن مرض فيه يوشك ان
يبرا ومن ضل فيه يوشك ان يسلم ومن طلب فيه غيرانه
لا يموت حتى يعتق ويهرب من السلطان وقال سلمان
الفارسي خور اسم ملك موكل بالشمس يوم خفيف مثل الذي
تقدمه اليوم الثاني عشر عن الصادق ع انه يوم صالح
للتزويج وفتح الحوانيت والشركة وركوب البحر وتجنب فيه
الوساطة بين الناس والمريض فيه يوشك ان يبرا والمولود
فيه يكون لا بين التربية وقال سلمان الفارسي
ماه يوم محمود جيد وهو اسم ملك موكل بالقمر اليوم الثالث عشر

عن الصادق ع انه يوم نحس فاتق فيه المنازعة والحكومة ولقاء
السلطان وكل امر ولا تدهن فيه راسا ولا تحلق شعرا ومن ضل
فيه او هرب سلم ومن مرض فيه جهد والمولود فيه ذكر انه لا يعيش
وقال سلمان جر اسم ملك موكل بالنجوم يوم نحس
ردي فاتق فيه السلطان وجميع الاعمال والاحلام تصح فيه
لتسعة ايام اليوم الرابع عشر عن الصادق ع انه يوم صالح
لكل شيء ومن ولد فيه يكون غشوما ظلوما وهو جيد لطلب العلم
والبيع والشرى والاستقراض وركوب الماء والسفر في البحر
ومن هرب فيه يرى ان شاء الله تعالى وقال سلمان الفارسي
جوش اسم ملك موكل بالناس والارواح يوم مبارك سعيد يصلح

لكل خير ولقاء السلطان واشرف الناس وعلمائهم ومن
ولد فيه يكون كاتبا اديبا ويكثر ماله آخر عمره والاحلام
تصح بعد ستة وعشرين يوما اليوم الخامس عشر على الصادق
انه يوم صالح لكل الامور الا من اراد ان يستقرض او يقرض
ومن مرض فيه برأ عاجلا ومن هرب فيه ظفر والمولود
فيه يكون الثغ او اخرس وقال سلمان ومهريار
اسم من اسماء الله تعالى يصلح لكل حاجة وللاحلام تصح
فيه بعد ثلثة ايام اليوم السادس عشر على الصادق انه يوم نحس
لا يصلح لشيء سوى الابنية ووضع الاساسات ومن سافر فيه
هلك ومن هرب فيه رجع ومن ضل سلم ومن مرض فيه برأ

سريعا والمولود يكون مجنونا او وله قبل الزوال وان ولد
بعد الزوال صلحت حاله وقال سلمان الفارسي مهر اسم
ملك موكل بالرحمة وهو يوم نحس فاتق فيه الحركة
والاحلام تصح فيه بعد يومين اليوم السابع عشر على الصادق
انه يوم متوسط واحذر فيه المنازعة والقرض والاستقراض
فمن اقرض فيه شيئا لم يرد اليه ومن استقرض لم يرده
ومن [illegible] وولد فيه صلح حاله وقال سلمان سروش
اسم ملك موكل بحراسة العالم وهو ثقيل فلا تلتمس فيه
حاجة اليوم الثامن عشر على الصادق انه يوم سعيد
صالح لكل شيء من بيع او شراء او زرع او سفر ومن

خاصم فيه عدوه ظفر به والقرض فيه يرد والمريض يبرأ
ومن ولد فيه صلح حاله وقال سلمان رهش اسم ملك موكل
بالميزان يصلح للسفر وطلب الحوائج اليوم التاسع عشر
عن الصادق ع انه يوم سعيد ولد فيه اسحق ع وهو صالح للسفر
والمعاش والحوائج وتعلم العلم وشراء الرقيق والماشية
ومن ضل فيه او هرب قدر عليه بعد خمس عشرة ليلة
ومن ولد فيه يكون صالحا موفقا للخير ان شاء الله تعالى
وقال سلمان فروردين اسم ملك موكل بالارواح وقبضها
وهو يوم مبارك اليوم العشرون عن الصادق ع انه يوم
متوسط صالح للسفر وقضاء الحوائج والبناء ووضع الاساس وغرس

الشجر والكرم واتخاذ الماشية ومن هرب فيه بعد دركه
ومن ضل فيه خفي امره ومن مرض صعب مرضه ومن ولد فيه
صعب عيشه وقال سلمان بهرام اسم ملك موكل بالنصرة
والخذلان والحروب والقتال وهو خفيف مبارك اليوم
الحادي والعشرون عن الصادق ع انه يوم نحس
ردي فلا تطلب فيه حاجة واتق فيه السلطان ومن سافر فيه
خيف عليه ومن ولد فيه يكون فقيرا محتاجا وقال سلمان
الكار راه ماه اسم ملك موكل بالفرح يصلح لاهراق الدم
حب اليوم الثاني والعشرون عن الصادق ع انه صالح لقضاء
الحوائج والبيع والشراء والدخول على السلطان والصدقة فيه

...مقبول والمريض فيه يبرأ سريعاً والمسافر فيه يرجع معافى

وقال سلمان الفارسي مارا اسم ملك موكل يوم خفيف

يصلح لحاجة اليوم الثالث والعشرون عن الصادق ع انه

ولد فيه يوسف ع وهو يوم مبارك صالح لطلب الحوائج واللقاء

والتزويج والدخول على السلطان ومن سافر فيه غنم واصاب

خيراً ومن ولد فيه كان حسن التربية وقال سلمان الفارسي

بيد بن اسم من اسماء الله تعالى يوم خفيف صالح لسائر الحوائج

اليوم الرابع والعشرون عن الصادق ع انه يوم نحس

ولد فيه فرعون فلا تطلب فيه امراً من الامور ومن ولد

فيه نكد عيشه ولم يوفق لخير ويقتل في الغربة او يغرق

والمريض فيه يطول مرضه وقال سلمان دبن اسم ملك موكل

بالنوم واليقظة والحركة وحراسة الارواح التي ترجع

الى الابدان يوم نحس مستمر والمولود فيه كما ذكر آنفاً اليوم

الخامس والعشرون عن الصادق ع انه يوم نحس ردي فاحفظ نفسك

فيه ولا تطلب فيه حاجة فانه يوم شديد البلاء ضرب الله

فيه اهل مصر بالآيات مع فرعون والمريض فيه يجهد والمولود فيه يكون

مباركاً مرزوقاً محبباً ويصيبه علة شديدة ويسلم منها وقال

سلمان الفارسي آذر اسم ملك موكل بالجن والشياطين يوم نحس ضرب

الله تعالى فيه اهل مصر بالآيات فتفزع فيه للدعاء والصلوة وعمل الخير

اليوم السادس والعشرون عن الصادق ع انه يوم صالح للسفر ولكل امر اراد .

والى حق يزعم ان
مع الله الهاً آخر
لا اله الا هو كل شيء
هالك الا وجهه له
الحكم واليه ترجعون
حم لا ينصرون
حمعسق تفرقت
اعداء الله و
بلغت حجة الله
ولا حول ولا قوة
الا بالله
فسيكفيكهم الله
وهو السميع العليم

الا التزويج فمن تزوج فيه فارق زوجته لان فيه انفلق

البحر لموسى ولا تدخل فيه على اهلك اذا قدمت من سفر والمريض فيه

يجهد والمولود فيه يطول عمره وقال سلمان الفارسي اسمه ملك

خلق عند ظهور الدين يوم صالح لكل امر الا التزويج اليوم الثاني

والعشرون عن الصادق ع انه يوم صالح لكل امر والمولود فيه يكون حسنا

جميلا طويل العمر كثير الخير في بلاد الناس محبب اليهم وقال سلمان الفارسي

اسما اسم ملك موكل بالطير والمولود فيه كان فقيرا اليوم الثالث

والعشرون عن الصادق ع انه يوم صالح لكل امر وفيه ولد يعقوب ع

ومن ولد فيه يكون محزونا وتصيبه الغموم ويبتلى في بدنه وقال سلمان الفارسي

اسماد اسم ملك موكل بالموت وقيل بالقضاء بين الخلق يوم مبارك

سعيد والاحلام يصح في يومها اليوم التاسع والعشرون

عن الصادق ع انه يوم صالح لكل امر ومن ولد فيه يكون حليما

ومن سافر فيه اصاب مالا كثيرا ومن مرض فيه برأ سريعا ويكتب

فيه وصية وقال سلمان الفارسي اسمه ملك موكل بالافئدة

والعقول والاسماع والابصار يصلح للقاء الاخوان والاصدقاء

ولكل حاجة والاحلام تصح فيه من يومها اليوم الثلاثون

عن الصادق ع انه يوم جيد للبيع والشراء والتزويج ومن

ولد فيه يكون حليما مباركا ويعسر تربيته ويسوء خلقه و

يرزق رزقا يمنع منه ومن هرب فيه اخذ ومن ضلت له

ضالة وجدها ومن اقرض فيه شيئا رده سريعا وقال سلمان

ایزان اسم ملک موکل باکد هو روالا رفیه یوم سعید
مبارک صالح لکل شیء تریه ه ه

منقولست از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
که هر که اراده نقل از جای بجای داشته باشد سه بار بگوید
الله اکبر و سه بار بگوید بالله اَخرُج و بالله اَدخُل
و علی الله اَتوکّل و بعد از ان بگوید که اللهم اَفتَح
لی وجهی هذا الخیر واختِم لی بخیرٍ وقِنی شَرّ
کلِ دآبة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی صراطٍ
مستقیمٍ پس از ان قل هو الله تا اخر بخواند و از

چهار طرف باد دمد و برود که بسلامت بوطن خویش
باز آید و چون اراده جای رفتن کند آیة
الکرسی را بخواند و پای راست بیرون نهد
تا کار بمراد براید انشا الله تع

طریق استخاره کلام مجید

نقل از حضرت امام جعفر صادق ع
هر که از قرآن گشاید فال خویش باید او وضو کند حال خویش
بایدش کردن طهارت از نخست مصحفی از اول و آخر درست
فاتحه برخواند از اول سه بار سوره اخلاص و نیز بس آر
از پس ان سه بار ای نیک را این دعا برخوان و مصحف برکش

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی توکلت علیک و

تفألت بکتابک فأرنی ما هو المکتوم فی سرک المکنون تفألت

فی غیبک یا ذا الجلال والاکرام اللهم صل علی محمد وآل محمد

سطر اول تا هفتم برشمر کت نماید سطر هفتم خیر و شر

چون الف آمد بفال اندر کتاب ابتدا کار رسد خیر و صواب

ب نیکوئی یابی ز رحمت منفعت یابی ز صاحب دولتی

ت توبه باز کرد از هر خطا کردی صدقه شود دفع بلا

ث اگر آید بفال اندر کلام کار اندر دین و دنیا بی نظام

ج جد و جهدی در کار خویشتن کت در آید ناگهان دولت به پیش

ح ز خویشان فتح یابی و زر از بلا و از خطا ایمن شوی

خ بیابی خانه از خوف و خطر با خدا باشی و ز هر بد کنی حذر

د دولت یابی شدت با عز و ناز دست تو با هر غرض باشد دراز

ذ دشمن مقهور گردد و شاد باش از غم و اندوه دل آزاد باش

ر رفعت آید شان مهتری هم ز علم و هم ز دولت برخوری

ز بکار خویش در ماتی بجان عاقبت یابی از آن سختی امان

س سعادت یابی اندر دو سرا هم بیابی هر چه خواهی از خدا

ش ز دشمنی می نماید ترس و بیم باید از دشمن حذر کردن نعیم

ص صبر کردن باید در مراد چونکه کردی صبر کار بگشاد

ض در کاری نکو جاری شود با کسی در عهده کاری شوی

ط اگر آید بفال اندر کتاب در ره خالق شوی بی هنر کار

ظ برآید ایمنی ز درد و رنج بس بباید آنچه طالب گشته بود

ع اگر آید نفالی ایمن ز زمان آنچه را کرده دست راز نهان

غ جز داد باید خواسته چون بدادی کار شد آراسته

ف اگر آید نفال ای هشیار جمع کرده مال کرده کارکار

ق اگر آید شور معقول قول بینی ایمن شوی از بیم و هول

ک بیم آن بود گشت با کمال در حصول آن وقتی خوش از آن

ل اگر آید نفال زرد خاص از غم و اندوه دل یابد خلاص

م اگر آید ملامت یابد او یابد غمی باز آکه دو یابد و

ن در کاریکه بیخ برده مزد یابی زانکه بسی رنج برده

و او ز خلق نو داده [illegible] ساز دلش کار [illegible] کار ساخته

ه هلاک دشمنان آمد نفال باز رست از گفتگو و قیل و قال

لا الف کرم برآید بیشکی کار تو شو دیده کرد اندکی

ی ز غایب آید ترا اخبار خوش تا بگردد در کارت شادی کشش

چو بکرد منظوم این کلام

شاد باد آنکه بگرد والسلام

از برای خوشی دهان

حطب بنفشه در روغن [illegible] نهان [illegible] در دهن

گیر [illegible] جهة خوشی دهان [illegible] کبابه و [illegible]

بو

[illegible] جز هوای خوش [illegible]

و [illegible] نماز [illegible]

تخم داروی سیاه از جهت

برنج دندان و رخم

شب [illegible] ۱۶

مور سیاه ۱۶

کات هندو ۱۶ گرد آهن

گوسپند خورده [illegible]

زده ۵

طریقه مهره چهار دفعه بینید ازد
دبستمد

کتاب زبده ملا معین

وردوسه زوج شکل لحیانت — دانشش بر حکیم آلکنت
صاحب خانه نخست بود — صاحب خوب روی و خوب بود

در دوم خانه سعد دارد — هیچ خاطر از و نیاز ناپرورده
برج او قوس کوکبش برجیس — زرد و سبز رخ و سعد دان و نفیس
شهره معدنی و نار دان — در همه جای کامکاری دان
گرم و خشک و برنگ چون دینار — طالب در ربع و بهم کار
الفصل فالخانه اول دارد از حرفها حروف جمل

بپنجشنبه مریخ از تعظیم — در ششم خانه داد مرد حکیم
هست از آن ادیب مرد خدای — موضعش مسجد و عبادت جای
قامت او دراز و ریش کلان — دارد از ماهها همه نقصان
بست و نه از درج و درجات قسمت — کرده اند در حساب و در حکمت

زوج فردی و زوج فرد دگر — قبض داخل بود باسم صور
بیت ثانی مقام او باشد — لذت و عیش کام او باشد
برج شیر و کوکبش خورشید — گرم و تر سعد و ماده سعید
خاکیست و جنوبی و کانی — طعم شیرین نفیس تا دانی
چون در اول بود در روی قمر — دور یکشنبه اش قیتش ششی

عدد او یگانه ده و پنج مکسب و بیع دان مخرج غم و رنج

کاف و طا حرف او شناس یقین در ده و یک بقول مرد حکیم

موضعش دارو ضرب بیابانست روز و شب خلق را برو کارست

ور زمان دلیل خواهی جست ز اهل تجار و سوق دکان هست

قامت او میانه و فربه دارد از همه جادوی آثار حسن

هست از درج و قسمت دارد اندر حساب و در حکمت

٥٥

صفت قبض داخل احمر با تو گفتم ایا لجوج چو مهر

قبض خارج بعکس او باشد این چو حمرت دان چو جان بخشد

در سیم خانه دان خوار اورا نیست جز جنگ و کینه کار اورا

بچهٔ او دلو و کوکبش ذنبست نحس و نیز کرم و خشک و از نعمت

شرح معدنی و تیره برنگ ناری تلخ و با نبات و درنگ

عدد او یگانه ده و چار صد و پنج آمد از طریق شمار

در شامش به منش از آنش در شب بهشتش فراخ بدان

جای او مزبله بهشت را بگذر هست از آن ما جو ملحد و کافر

حرف او عین و لام از شکنی داده استاد در ده و دو یقین

قامت او دراز و سبز برنگ هست پیر و ترسای مرد جنگ

زنو اشیای جواب و سؤال دارد از ما مها هم شنو آل

بشت پنج از درج را قسمت کرده اند در حساب و در حکمت

بشنو از من تو ای یگانه دور بحثی به رصد حسنه اند در

انکه در علم رمل بود استاد او جماعت چهار زوج نهاد

صاحب خانهٔ چهارم است طالب لهو عیش و مردم دوست

برج او سنبله است و کوکب تیر سعد و نحس اعدا و فراخ و بر

مجمع دان دخاکی و کانی مسکنش نهر دان و دیو سفی

سبز و ماده برنگ بوقلمون در نهادش سرشته مکر و فنون

سرد و خشک و جنوبی و شوم است از همه شکلها برو وست

از ضمیرش اگر سوال کنند تجارت وسیع بهم سوند

عدد او بخانه ده و شش داده نشتهاش از صد و سی و شش

در سیم دان مزاج او تغدیر چهارشنبه نهاد مرد دبیر

در ده و سه حروف دارد میم هشت ازان نهاد مرد حکیم

قامتش نه بلند و نه کوتاه نیتش جز ربیع الاول ماه

سی و پنج زان او سنان افلاک نیست راست ان ز خالق پاک

٥٥/٥

صورت کوسج انکه بود ستوار فرد فردی و زوج زوج نهاد

خانهٔ پنجمش مقام بود بود سعد و نر طالب تمام بود

برج میزان و کوکبش ناهید گرم و تر دان برنگ زرد و سفید

بادی و غریبی و حیوانی هست در ذات او پریشانی

در نهم خانه حرف او بیقین طا و ذال است و این زیقین

عدد او بخانه اول که بعد باشد ای بفضل مثل

هست خانه زخوف و بیم نهیب مسکنش دان تو جای اهل طرب

هر کجا هست لهو و عیش و سرور — مسکن اوست سرای بهجت و حور

ور بجویش اصل و نسل و نسب — مطلب جز ز اهل لهو و طرب

در دوم چون نماید او دیدار — روز را دینه بخش فراخ شمار

قامت او کشیده روی چو ماه — ابروانش چون کمان و چشم سیاه

عاقل و کامل و فاخر او — دارد از مه ربیع الآخر او

نوزده از دو بیج و قسمت — دارد اندر حساب و در حکمت

٥/١١

فرد و زوج و فرد دار دور — صورت عقد دان ازین بگذر

بخت او را به بیت سرطان بر — نحس و بد اصل و بخیل و خوددار

بیج او دلو گوشش کیوان — سرد و خشک و جنوبست درگاه

خاک و کان و برنگ سیاه — تر و طعمش ترش قدش کوتاه

عدد در دهم که تقسیم — پنجه و پنج داد مرد حکیم

حرف او نون شناس در ده و چهار — از سه وضع و از طریق شمار

پس ز مرحش بخانه پنجم — روز شنبه رسید از انجم

جای او هست کوه برکه — چیست از انسان جگر و خوند

دراز کام قسمتش بر دان — دارد از ماهها مه شعبان

چل و پنج از دو بیج و قسمت — دارد اندر حساب در حکمت

٥/١١

تا ببخش نور از کرم — وانچه پوشیده هست بنمایم

چون به مبنی زوج و فرد دار — شکل انکیس دان از آن بگذر

خانهٔ هفتمش مقام بود　　در بری کردن او تمام بود

برج او جدی و کوکبش زحل است　　نحس و ماده مقیم با جدل است

خاکی است و جنوب و کانی　　تلخ و شور و طویل تا دانی

در دوم بی و صاد و دارد حرف　　بشناس و مکن تو عمر صرف

عدد او یگانه هشتم　　سی و شش دان ازین نه بیش و نه کم

در پنجم نما بیاد و بدار　　چارشنبه فراخ او شمار

مسکنش چاه سار و کلخن دان　　قامت او دراز و بر فنی دان

در نهادش زیستن تیح و تعب　　هست از ماهها عزر رجب

برج او جدی و کوکبش زحل است　　نحس و ماده مدام با جدل است

خاکی است و جنوبی و کانی　　تلخ و شور و دراز تا دانی

در دوم یا بود ز حرف جمل　　در نهم صاد یابی از مجمل

عدد او یگانه هشتم　　سی و شش دان ز بیش و نه کم

۵۱

ای برادر ز راه عقل و قیاس　　زوج و فرد و ز زوج جمله شناس

مرد هشتم برای او باشد　　کینه و جنگ رای او باشد

حملش برج و کوکبش بهرام　　نر و گرم است و سرخ و تلخ مدام

بادی و غربی است و حیوانی　　نابت و بور و نحس تا دانی

هست در هفتمش مزاج و عدد　　هست و هشت و شش ز ابجد

حرف او جیم و فا از تقدیر　　در سیم خانه داد مرد حکیم دبیر

مسکنش جای حرب و آتشگاه　　نسبتش لشکری و مرد سپاه

قامت او دراز و ابرو وال — دارد او جاهها همه منوال

الکه در علم رمل استاد شد — هشت هشت از دو برج ورا دادند

۵

چو کشیدی صفات حمل تمام — عکس آنرا بیاض دان تو بنام

هست خرچنگ بیت تاسع او راجاک — سعد و یاد و ست خوب بصیرت رای

سرطان برج و کوکبش قمر است — سعد و آبی بقول معتبر است

هست شور و ترش سفید برنگ — بی نجابت وکر دو ثابت و سنگ

تهمت او نمالیست یعنی — کعب یا تو چگونه هست معین

در چهارم مزاج و روز عیط — دارد از بیت او شنوان نجد

عددش ده مزاج رو زرد — وفا او زاو دال ازو بگذر

مسکنش باغ دان و قصر و حصار — هست از انسان شاخ قبچار

قامت دراز و نیکو روی — هست چشمه مرورا ابروی

الکه در علم رمل بود استاد — از نهوش همه محرم داد

هست بیتش از و برج فلک دارد — اندرین قسم او کرنگ دارد

۵

نصف نکاح برج الکه استاد است — جزو دو حال ربع نهاد است

بیت عاشر ورا مقام بود — کارها را از و نظام بود

کوکبش آفتاب و برج شیر — در همه شغلهاست نیک دلیر

زر قیمت و نرم و تار زرد — معدنی کرم و خشک بی گرد

حمل تشکنده به بینا اول در — روز یکشنبه‌اش فراخ شمر

دهم نشستن خانه قوتی دارد — که در وجوف او قوتی دارد

در ده و شش چو ابد آرد — جز صد و شش موانش عدد

در صفاتش نحس فراوانست — مسکن و جاش قصر سلطانست

خوب روی و جسیم و نهل لادان — چارسوق و تمام بالادان

هست از آن دلیل جو بخته او — در ظهورش صفوتش رماه

۱۵

نظره داخل ای ابن امام — عکس آن دان بقول ابن نظام

بیت او خانه ده آمد و یک — سعد و ماده بهست سرد و تیره رنگ

برج او حوت و کوکبش زحل — رند و کرد و نما لبت و نفس

ابیت و نبات و شیرین — بشنو تا بگویمت بیش ازین

حمل به نجم به منزلش تعبیر — حرف او جوزها و شش مشتاق

زو پنجشنبه است و روز شنبه شم — که مزاج او برست از مردم

عدد شش غنی و خاندار غافل — در ده و دو بمنش زو غافل

موضعش بوستان و قصر بلند — هست از آن اوزن ادیب و دانشمند

سیرتش خوب دان و نیکو رو — نمش پس بلند و نیکو کلاه — هور

قامت او بلند و فرضه — در ظهورش زماه ذی القعده

۵۵ / ۱۵

هست فرد و زوج الهی در — عتبه خارج او را باسم صور

ده و چهار از بیوت دار بوت — کذب و مکر و نفاق کار روت.

برج او میزان کوکبش زهره — عملش حکمت وانده نعمت

نزده بحر و تریعه ماری معدنش شیح تیره و تاری

کرم و خرگ دراز و بد دال درشش هاونشتمش خا دان

ثبت شنبه مزاج او باشد عاقلان را همه نکو باشد

دو شنبه کاف الف او داد بود کسی که او نیاز آرد

قد او کوته است و کوچک سر هست از آن دلیل آهنگر

گربه چشم و دراز بالا است هرزه گوئی و سفید و خود رای است

موضعش دود خانه و جا است رجب از ماهها درو ماست

٥٥

فرد و زوج دو و دو است جز نقش الفش که نه اندر کسی

درده و سه مقام دارد او شور بختی و جنگ کام دارد او

تیرشی دو

طمع او تلخ باشد و نحس ثبت خانه دمی ز خوف و ترس

پرورد از فرش بیکش دو طویل جهنا و شمالیت دلیل

چون سوی نحس اوکند افتاد عدد شش هست یازده بشمار

زانکه در هفتمش نقره و خر روز شنبه است ای سرور

وطنش بوستان و آب روان هست از آن ای جوانمرد فرمان

در دهم خانه تا بود وطنش هفتمش ضاد دان بقول منش

سیخ روی و میانه بالا است تنگ چشم و حقیر و بینا است

کاه قسمت خدای عز و جل داد ماهش جمادی الاول

١٥٥

زوج سه فرد بیک اعل بنود جز که عتبه داخل

صاحب خانه ده و چار است   ماده و سعد و خوب آثار است

برج او ثور کوکبش زهره   هست بادی و غربی و شهره

گوهر و زر مولود از حیوانی   چرب و شیرین بطعم تا دانی

در دوم خانه روز جمعه فراخ   دارد و هست بحر [illegible]

عدد نفس شش بود بر شب سیم   زاهفتم بدنش و تا پنجم

موضعش بوستان و باغ آبر   هست از آن تبان گل رخ

گرد روی دراز با برکات   خوب خلق و بچشم [illegible]

کج او صاف او بطول شد   ماه او هم ربیع الاول شد

۵۵

صورت اجتماع استاد   زوج و طاق و دو زوج دارم یاد

بیت او خانه ده و پنجست   گاه از او رحمت و گهی رنجست

برج جوزا و کوکبش تیر است   گاه گاه همچون کمان گهی تیر است

ممتزج سعد و ماده است و نر   باشد او هر نفس بنوع دگر

بادی و غربیست و حیوانی   چار سو دو نفس [illegible] دانی

چارشنبه فراخ او استاد   در سیم خانه آن بزرگ نهاد

در ده و یک بدارد او بزرگی   عدد نفس شصت و شش بود [illegible]

در ده و پنج خوف پیسی دلیل   دل کمر شاد که غمی دارد

قامت او بلند و تنگ دهان   موضعش خانه منقش دان

زرد چهره است و [illegible]   هست از آن منجم و نقاش

ماه نود ریا و کفر و نفاق   هست در چهار نکو اخلاق

بشنو بعد ازین تو شرح طریق | که ندارم بجز تو یار و رفیق

چون به بینی تو خارج و داخلست | منقلب دان که شکل و صورت اوست

سلطان ربع و کوکبش قمر است | شوره ماده و کبود و معتدل است

ابیض و نباتی از احوال | جثه و نسبتش طویل و نهال

بچهارم فرح او ز قمر | دارد از قول من مسیحا خبر

عرضش در ده و مرد حکیم | نقد و یک نهاد تقسیم در در

در دو ششم حرف او عین بیست | در همه خانها از و دیست

موضعش شاه راه اوست | راه داران ساحل بیکران

قامت او بلند و میکون موی | در زه کوشت و جبه او [illegible]

تیغ نقش بخر که ماه حرام | شرح صفات نظم نی جمله تمام

از سخن گوی عالم قدسی | زیر پایت ز عرش تا کرسی

هر چه دانی درین دبیرستان | یاد گیر و بگوی با خلقان

تا ز علم تو بهره ور گردند | ور بد و نیک با خبر گردند

صفت شکلهای رمل تمام | چون بگفتی یکان یکان بنظام

شرح احوال خانه باید گفت | در دلش تمام باید سفت

دمل و شش نه بود خانه | نیست که نیابد درین و فسانه

خانه اولین دل و جانست | دوم احوال ارزاق و اخوانست

ثقل نزدیک و حالت اخوان | از سیم خانه او ز رو شب میدان

چارمین خانه متاع و عقار | وان آب و مقام گنج و نثار

خانه پنجم آن فرزندست | خبر عشق و یار دلبندست

بیت سیس علام زکاری   نحو در دین و میواری

ضد و انبار و درد و رنج هفتم   مرگ و میراث خانه هشتم

جهت نافع علوم و خواب بود   سفر و طاعت و ثواب بود

عمل جاه و کار و سلطان   از دهم خانه دان تمامیدان

یازده خانه حبیب و امید   باز از روی تو چو نامه سعید

ده و بینی بند و زندان است   مسکن دشمنان و حیوان است

سیزده هست طالب محبوب   چارده نیز خانه مطلوب

هست میزان رمل پانزدهم   عاقبت دان تو بیت شانزدهم

قال ارسطاليس اربعة اشياء

تعمي البصر اكل المالوحات وسكب الماء الحار على الراس والتطلع

عين الشمس والنظر في وجوه الاعداء   واربعة تهزل

البدن اكل القلايل والمشي في الهواء الحار والجلوس في الحمام

والنوم في الخلوات   واربعة تصح البدن التغذي

في وقته وترك العناء والاكل بقدر الاحتمال (المضغ) والعمل

بقدر الطاقة   واربعة تكسر البدن الا التفاف (؟) السلم

ومجامعة العجائز والنوم بعد الطعام الشرب مع المغني ودوام

وقراءة [illegible]

واربعة تحيي القلب علم واستاد العالم

الكعك (؟) وصلة [illegible] موافق

نقل من بعض الظرفاء

حكي عن شخص قال كنت في البادية فيها جارية

حسناء على خدها نقطة سوداء فقلت

ما اسمك فقالت مكة فقلت فما النقطة

فقالت الحجر الاسود فقلت اتاذني لي

ان اطوف عليك واقبل الحجر الاسود

فقالت اما سمعت قوله تعالى لم

تكونوا بالغيه الا بشق الانفس

فظننت انها طمعت في شيء فاخرجت

بدرة في جيبي وابرزتها الدينار

ودفعت اليها فقالت الآن شئت

فقبل الحجر الاسود وان شئت

فادخل المسجد الحرام

[illegible]

هر که در طفلی عمر ما ز بکرد در هلاک

در جوانی در [illegible] در غفلت فرو داد

بسم قوام

امشب منم از زهد تبرا کرده   آنمه زده ام که [illegible] کیرم

اسباب طرب جمله مهیا کرده   دامن [illegible] ده و میان وا کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه از تالیف و ترکیب * معمای جهان را داد ترتیب
کسانی که از معما نام است * شد از نامش گشاده هر معما
همین نامست عالم باقی ان ذات * که التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره باو تشبیه و تبدیل * وجود انبیا زو یافت تکمیل
بخصوص آن شه نه قصر افلاک * که آمد تاج او تخصیص لولاک
دعا ده به باسم مکرم * علیه وآله صلی وسلم

اما بعد معروض آنکه ... حسین بن محمد الحسینی چند معمائی بود که

ذره منی از پرتو التفات آفتاب سپهر مکرمت و کمال اشراق اوج
عظمت و جلال عمدة السلطنة صاحب قران کامیاب حامیا الدین فیاض
حقائق انتساب آنکه اسم عظیم الشان رفیع المکانش خورشید
از مطلع این معما طلوع مینماید در اسم جانکه در اسم امیر علی
شیر مهر و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا *
ماه و انجم را کجا کت راه گذر البخا * النجا تا فوق فوق الافهام ده جاه
وجب الانام نظم هست وصفش برون ز حد ادا *
بسط الله ظله ابدا * شرف عنایتش یافته بود و بنظر التفات
الحضرت کن نش بدیر رفته رباعی آن دل که ز راز اسرار
نفسی برده کنات * عالم بجواهر معما زاست * از نور ازل ...

عیب نمانست   در معمی اوصف معما بدست

بنا علی اشارة ان الیها این معمیات در ضمن قواعد مذکور میکردد

و اسم بود در مبدا کمو سبق تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح

دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنکه

جریان قواعد معمای در نثر نیز واقع است چنانچه ارباب الفاظ

تعریف کرده یعنی از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی یا اسم

استخراج معما بر آن از قبیلت عبارت نثری که مستعار بوده

از اجتماع اسامی حصول یافته از بیت قطعه در اسم منوچهر و فانی

و اوحد و امان قطعه جبین ماه و فلک دانی از چه بر نور است

به نسبت رخ چون تو نسود بشانی مکان بلند و بالای

اسمان آمد   از آن مکان رفیعی که نبود نشان ثانی از مصراع اول

منوچهر خواسته شده و از دوم فانی و از سیم اوحد و از چهارم

امان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مواد آن عبارت منوچهر

فانی و اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرة السلطانیة میر نوای

حصول پیوسته که محل استشهاد است و بهمین طریق عبارتی که

مرکب شده از اسامی مستخرج از بیت ببت در رخ ماه تمام از

چیست آخر آن نشان پیش آن عارض شکستی قرص ماه آسمان

در مصراع اول بابا اخی اراده کرده شده و از ثانی رصاف از

ترکیب اسامی با هم اسم بیک که مقصود بالتمثیل است و در تعریف

مذکور تخصیص باسم که مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله علم باشد

بنا بر کثرت وقوع آنست که واقع در غیر آن نیز جایز است و مینهند

آن معمیات این ابیات است حضرت میر ارشد منقوح دُرهای بهشت

بر ضمیر   در ضمیرت عرصهٔ عالم متاعی بس حقیر عبدالله وقف

شده است نام اوّل بدان خاک قدم   نیست ثانی تو ای دین پرور اکبر برابر

نقاش علی تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک   آفتاب و مشتری

باد آنرا فرمان پذیر العالمین شد گدائی آستانت زان بود بالای

جمع شاه انجم را علم و دیدار از روشن ضمیر ظل جلاله دل

ز تعلیم و جلال از هر طرف بر خاک راه   دیده خلقی را بران

ز اهل دار و گیر لیلة البوم روی در آینه میخواهد ز مهر و به دلش

زان گشت وش بهر بس کوبت روی باید حج پیر الدین

سرگشته را با شیفتی روی سوی آن در بهشت   خستهٔ خاک آستانش

هم امیر و هم فقیر چون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیای اثر حضرت

حقائق پناهی مظهر فیض الهی گذشته بود و دران تصحیح تمام با اختراع مستحسن

خلاف ادب دانسته بزبان رمز و ایما ادا نمایم هر جامی خود

شکسته و آراسته از غیر نشد لامکان دل بسته از سر شرف

یافته بعد وقایل آن بطریق تتبع از فیض خامهٔ بدایع نگار در اعراب الکار

آنحضرت در بعضی مستفید گشته در بیان قواعد نیز بار اشرف

متتابعت اعمال معمائی را بر چهار قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی

که در بعضی از رسائل آن جامع الحقائق و الفضائل ترتیب یافته مدار

بود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بان تحصیل حروف نماید و تکمیلی

اگه حروف حاصله بواسطهٔ آن ترتیب تکمیل یابد و تسهیلی آنست

که بسبب سهولت یکی از دو قسم بیانی کرده و بر ظاهر تعریفات

اقسام ثلثه که بطریق مذکور مشهور شد و بعضی از حیثیت جامعیت

و مانعیت مناقشه هست و غرض مراد ازین مختصر ضبط تعمیات سهله

در اختصار بیان قواعد کوشیده نه آنکه بمناقشه پردازد و اعمال تحصیلی آن قسم

تحصیل وجه اسم از امور ضروریه است و اعمال تذییلی از جملهٔ امور

محسنه است نه ضروریه و ضروریه آنست که حروف اسم بسبب آن

اصلاح پذیرد که بسبب اموری که در محل آن بیان کرده خواهد شد و اعمال تسهیلی

چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد عبارت از

اشاره به بعضی از اجزای لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی از وجوه چنانکه

عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا بر وسط یا بر نهایت

چون سر و پای دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده

نمایند چنانکه در اسم اختیار کردی شگفته و شنیده‌ام تشبیه را بانیرا

ساختند سر و پا در پهلوی سرو بی پا بانرا اویس غایت اوج باشد

حروف شنید یا آواز بام خود ان جرس بیابانها پوشیده نماند که

تبدیل دال حرف شنید بلفظ یا عبارت حرف شنید یا حاصل شده که تنقیصی

حصول بعضی از مقصود است و چنانکه در اسم عزیز دف سر

کلگل کار ارغوان رخ زمی داری برنگ هر زمان در اسم شاه پرور

بودند دو همنشین بهم بسته در صحبت یکدگر جدا رسته آن هر دو

بهم نشسته دیگر بار در یکدگر از موافقت دل بسته و چنانکه

ان هر دو عبارتست از لفظ شده و باره که بهم شود شد بار مقصود که موجب نماید

لفظ شد حل حروف راکه دلالت به شمار میدهد و بار مقصود از حروف راکه الفت

بسته مقصود شاه پیر معتبر

در اسم الیاس انشوخ زاهل نظر دل برد دی روی چو مه که

نهان بهار نمود و شاید که این عبارت با عمای معمای بحصول نبود

چنانکه در اسم ویسی آن شوخ نقش ساحر ز نفی نهان نمود ابرو

منعطف گشته بی ساو که کمان و تیر فرماید کار از موی ندیدیم مو بدید بهت

کسی پوشیده نماند که از کلمه ساحر بی کمان حا کشیده و تیر انداخته نمود

سوداش می ماند که وسیله انتقای شده چنانکه در اسم درویش جان

کشاده زهی شانه سنبل مویش که زیر زلف تمامی شکفته شد ابرویش

کشیده نماند که اشاره به سقاط روشنی که زیر زلف عبارت

از السنت و چنانکه در اسم خسرو ای جان خوبی که دور از آن

دیر گشت خواهم که گهی نامه نوشته بر دوست گور و گشت

هم چو دلش چون آخر سر منزل جانانه ما جاکه در اوست و جانم

در اسم نسیم از لب جو دو عنه و فریک بیخی ای آفتاب در دل غم

از آروی در یکی ز ان لعل ناب و چنانکه در اسم حبیب ان

زهی جبین ز عاشق سوخته حال باطرف بی خط نهان ساخته خال

در اسم سراج دلرا بود که آه بباد فنا دهم تا جان بنجود از دل

آشفته وار هر کله تا جان ترکیب یافت در بهمن اسم

ای عدل تعه نقد شرع را داده رواج خاصان در ت نقیض عامت

محتاج هر کاک در ت دعوت دیان شاهان یابند سکه یکدگر برد

تاج و چنانکه در اسم قسم نخواهد عاشق را ز گرفتار نجات دل بر شیم

زلف آن یار و چنانکه در اسم طالب نور از آن روی آفتاب مدام

کو طلعت دار ماه باشش تمام و چنانکه در اسم سلام بر باید دفد و خرس

کنبدم ناله بو بسته نحو در و جبن بالاله و چنانکه در اسم عادل خو کرد

دل شکسته ما نعمت آرام گرفته جان کو رو ستمت یار عجبی تن بید آخر

دلدار عزاز تو کرفتی بر ما د قدمت و چنانکه در اسم ختم در قید

واقع ماند دیگر دل ما آزاد نشد از غم دلبر دل ما کفتیم نشو هم جو سر دل

آزاد بسکر کهی جدا از و بر دل ما آتش انکس که بود بر سر همگنان

حالش فارغ بود از جاه و نباید مالش بی فائده است غائتش

راد اند چیزی که بران رو نهد از و بیاشش مقصود بالتمثیل از و لفظ

یاست که بکتابت حاصل شده چنانکه در اسم کیا دل آتش شفقت بنوازنت

نشانند سد سوخته یا کیابه و بگذشته نماند و چنانکه در اسم شاهی

از پی خط یار و ریسهی نا دهن خامه مانانه نهی مقصود بالتمثیل

کلمه خانه است چنانکه در اسم امین آنکه بود قبله اهل نظر منتهیان

بر ورقش مانده سر و چنانکه در اسم حبشی چون زنا بسه رویش

زاهد خلوت نشین با خبر بگذرنه نبود حبت آه از تن نیش و چنانکه

در اسم بابا در راه معنی هر بندی نوش از یار رسانیم بو بسته درویش

جامی صفحه ایام از روزی بتو باصد نمود از سواد خامه

او ریوری رجعه و رد و چنانکه در اسم شجاع اسفنکی دل بود از

قلبی او آشفته چو دل آنکو کدام قلبت بکو قلب بعضی که بطریق کنه

حاصل شده مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم جمال قدم نه

سوی بهار عزیز دو نسوده که گرد از وصال تو دل آنجه و گر آبوده

وحالکه در اسم عمر زلف تو که مشکین به دم ساری کاهش
ببری و گاه پرخم سازی زلفت نه دراز است نه کوته ز چه رو
بر ماه زلف معتدل کم سازی وشاید که لفظی که از عبارت مذکور
تعمیه حاصل شده بسبب لفظ دیگر شود و آن نیز و اصطلاح
انتقاد کرد و حالکه در اسم نجم حیف از خوبان جوئی آن
دل را زمنت گسری غمش آنچنان افکن منت
وشاید که لفظ تحسین گویند باعتبار حروف او کلمه را اراده
نمایند حالکه در اسم امیر شیدایان بین بکوی دحاک نشین
شیدای تخت او من بدل و دین یار ارکذر در کنج دیوار
غمش کو جانب شیدای تختینش بین والی تختینش گفته

شده از دیوار آخر حروف اراده شده که باعتبار زیبا مان
وای تحسین در تک ما و تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبه او در
عدد حروف چون لفظ ثانی و ثالث و غیر آن حالکه در اسم وحید
جهان پر از کرم باد هر دمش آید که بر حساب عنایات جود بنوازد
حسینی در حدیث آن که ثانی ستیخ کعبه اید معجز
عیسی عبارات فصیح گفته اند و لفظ گوشه و طرف و جانب و سوی
و امثال آن گفته اند و اول و آخر خواسته حالکه در
اسم آدم ای دل خسته نگاه ب مکن از قسمت خویش
میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش الغ بر چشم
ان شوخ ترکش بکیدم زمغان ترک ان نه دلهای عالم شیفته

نمانده که کلمه سو بکمایت حصول یافته چنانکه در اسم طاهر از نقش

خط عشق دلها بر بود ازگوشه کمان عکس ان روی نمود

در اسم یحیی نهان بزیر برقع شب رنگ جانفزا هر سوی

صد بی زد و گیسوی مشکین دلها و گوشها و اماک بال کو بتیز

و طرفه لفظ اراده نمایند در اسم مرجان یعنی مرجان بجود را

چو ساقی آتش می برفروزد یعنی چو حباب خضر را بسوزد

بسوزد چو ساقی آتش می برفروزد و چنانکه در اسم شوقی

هرکه حرف ز شوق عشق آموخت تا بلبها رساند لبها سوخت

و الفاظی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر احاطه شی چون جامه

و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند

چنانکه در اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی سر تا قدمت

لطافت و نیکویی از رشته جان دوخته استاد ازل

بر قد تو جامه نکویی کویی و چنانکه در اسم خواجه چو قد

خوبش را از جامهای نو بیارایند خوش آید بر قد او

جامه خود را کاشی بنمایند و چنانکه در اسم یوسف وادی

غمت که جان فزاید دروی راهیست که ترک خویش

باید در وی هر دل شده بی سر و پا را که چو غم در بر گیرند

پوست بجوید آید دروی و دلها و الطاف و نظایر ان ذکر کنند

و مجموع هاء الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام

همام از رفعت بارگاه حضرت دوست حریم کعبه

دان و خلق عالم فرستاده بدربانی کعبه همه دلهای

خود را از یاد عجم و چنانکه در اسم خلیفه جای خود

زلف تو میخواهند دلها از خوشی گوشه دامان زلفت را

چو پایان میکشی و شاید که این الفاظ بترکیب حاصل

شود چنانکه در باسم شهوار سهزاده کوه و صبح

نشست کرد از آئینه ادراکش صاف می جو که همانا

سازد دل رو سواس طهارت پاکشی ماده بعض از

اسم لفظ همانست که بواسطه ترکیب و اسما مقصود

حصول پوست و مغز کو نید و مجموع ما بین الظرفین

خواهند چنانکه در اسم هرمز خود را سر عدوبت یاد

یارب چو بسته بیند مغز افتد از میانش خود را بسته بیند

و شاید که بعض حروف با حوال و اوصاف آن باشند و ان لطائف

متعدده میتوان بود و بعضی از انواع ان در ضمن امثله ظهور

می یابد چنانکه در اسم کریم آنچه دندانست انرا باکه یکسان

از شکر بنیم شده پوشیده نهان همه و چنانکه در اسم نعمان

در دل من آفتاب طلعت ای سیمبر گشته ساکن

غیر خود ساکن نمی یابد دگر و چنانکه در اسم بها رو که

اند جنتیان نکو سرشت او تمام با حور پاکت از بهشت

پوشیده نیست که از عبارت با حور پاکت لفظ با

حوک حصول یافته و چنانک در اسم علا بار گل از

صحن بستان برده از عارض گشود آنچه در گلزار

می ماند بجری رخ نمود   در لفظ گلزار انچه تصحیف درد

جار است دو حرف زی وری است که ازان زار آورده

شده و چنانکه در اسم **شاه قلی** هر که داند ز جادوی

شکل عملی هست کرد آن دو چشم بتا   و چنانکه در اسم **نور**

کو هر دو رقیب بکر جویند دوست   این شیوه در این

محبت نه نکوست کو هر چه بود ز دیده بخید داریم ایم

ز کو هر انچه زیبنده اوست و چنانکه در اسم **قرا** بریزم می

اگر انکه از چشم برم کرد در میان رفیقان نود کم و در اسم

حبش خط تو بر رخ فروزان سر و حوری زاد را

حال نومیدان ز حالش بتبدیل شادرا لفظ نومیدان

بکر

ترکیب یافته و در اسم **روح** سوکوار آن ماه وکنید زار

ز محرومیش باقی آن دیار و چنانکه در اسم **محسن** چو کرد

از مخالف دار پنهان   در درج عقیق آن آواز جان

و چنانکه در اسم **فخر** دی مجلس دوست صحن گلزاری بود با

حاصلش شگفته رخساری بود   ما را بدل شگفته پنهان خرص

حرفی بمیانه کنج دیواری بود پوشیده نماند که لفظ کنجد

ترکیب یافته که بواسطه ان اشاره شده باسقاط حرف

صاد که بیاض میانه رصد شباهت بکنجد دارد و چنانکه در اسم **دوم**

معاشر خانه می باید **لاحسن** نتوان غم دل بدوست

هردم گفتن زلطف درست گفتی و کم گفتنی   حال دل اقفیان

بزبان مماری خوشش بنیت بلند و بنیت درهم کفش دهانم

در اسم عطائی افتاب رو بنا بسیم کرد دبیکی اخراب

طالع ما سعد اکر هر یکی و چنانکه در اسم ابکی بدر مادر دار

از منجانه کوهر کو مباش صاف بدر ما کدایان بو بندی

کننده فاش و چنانکه در اسم علی هر تازه کلی که بشکفد

در کلزار بانی ورقی زد فرخو به یار از عاج جان سپید

خورشید و شبت از انکه بود نشانه شکل نکار رود

اسم سعد الله راه آتش ناکی می دهنه حرج بتوار

دیده بر رخ چون کشتی ستاره دنباله دار و چنانکه در اسم

برز ای عشق که عقل از تو معدوم شود که زاه هر راستی تو معلوم

شود باید زینت آب چیز موم شود رمز کو نشین از جان

تو معلوم شود و چنانکه در اسم صادق بزخم وداع شد ازین

دل خسته رقص روز نهایی کن ده دلبسته و نیاید که نغمی

حرفی باعتبار مجموع آن نام چنانکه در اسم ملک شیخ

کوی کام دل مسکین داد دو چشم زلب لعل می رنگین داد

یعنی حرف که موجب مجموع

هر حرف که کوی زلفش در مجلس خواهد دل مسکین مرا مسکین

داد و چنانکه در اسم صالح ای که بکنج محنت و جراحه

خوی کام دل خونین از لب جانان جوی کز دست دهد

وصال محبوب ترا هر حرف که کوی زلفش پنهان کن کوی

ونه دانند بود که نطق ایهام بعضی از حروف لفظی اراده نماید

که بعینی الحروف آن بقرینهٔ اسم یکی و شاید که حصول این
طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب بود چنانکه در اسم پیر
هر که که صبا برد دل بی آرام از هم بکشاید آن خم زلف تمام
چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا کان دام بلاست بی شکی بود
دام و چنانکه در اسم بهار دلا هوس عتاب آن ترک خطا
از جانب دوست جمع ابرو زیباست از جانب دوست
لفظ چهار مراد هست و از عبارت جمع ابروزی که تحلیل
حصول یافته لفظ چیزی اراده شده بعد از لفظ چهار چیزی حرف
بابست و چنانکه در اسم لقمان و مومن هست چشم چشمه
بار دوستی آنکه با رخ بی شمای تا ببینم دران منبع صبا

و چنانکه در اسم رندک یافت تسلی دل این بیچاره اندکی
بسیار ز هجران یار رود در اسم بدیع ماه نو با خم ابرو تو
نمایان نمود در شب عید گاه به که دید لیکن نمود و چنانکه در اسم صدوح
آن یار که بود تند و خشم آلود یکباره دگر بقوم دل آسوده
از روی صفا دید و نفر بود از قوم دیگر دل اینکه آسوده
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معنی
مفرد کلمه بعض معانی تجزی سازند بدو جزء یا بیشتر و تن بدهد که
مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ
و ایضا اجزا باید که همه مستقل باشند یا هیچ یک مستقل نباشند
یا بعضی مستقل باشند و بعضی نباشند قسم اول که مراد از تمام اجزا

رباعی

تا تیر غمت میان جانم برسید — اندوه توام ز پای تا سر بگرفت

در عشق تو طاقت و توانم برسید — وین درد بمغز استخوانم برسید

یعنی بای اما تحلیل بدو جزو باستقلال در یک جا که در اسم

وجام آنکه هست عرق دل درد انش محراب دلت

ابروی عنبر فشانش او راد نماز مایل آن محراب

تکرار اگر کنی بیابی نامش معقود با تمثیل تحلیل کلمه نماز است

و جا که در اسم ابل گر تراهست دیده بینا دیده انداز

بر مه زیبا معقود با تمثیل تحلیل کلمه زیبا است و بعدم

استقلال در کیمیای جواد تحلیل بدو جزو شوانده جا که

در اسم [illegible] کرده تیر غمزه ات از جور و کین در دل شیدا

رهی ای نازنین معقود با تمثیل تحلیل لفظ ره است و بعدم

استقلال بعضی جا که در اسم بابو نامه می یافته

رباعی

در عشق تو دردم سلامت بنماند — ننشسته هنوز با تو یکدم بمراد

بیگانه چو دیدم ملامت برخاست — کز درد جهان هیچ سلامت بنماند

ظ چون شکناب رشته جان و اساخته برپیچ و

تاب و جا که در اسم [illegible] جای او عالی بود فکر عمیق

چون رسد در کنه آن جانش ای رفیق لو سده نامه که مراد

لفظ تحلیل لفظ کنه است و لفظ جا نه ترکیب [illegible] یافته

کزبان اشارت شده بجای کردن لفظ که در که مراد ای ان

یعنی دال با ری را که درست زبر رو که دال است در تو که لبت

عبارت دال یعنی باری زبر درست و جا که در اسم [illegible]

عجب گر تماشای آن روی گلگون دل از دور یابد نفسی تعاون

معقود با تمثیل تحلیل لفظ قانون است اما تحلیل به سه جزو

باستقلال در یک جا که در اسم علا با بدان زمینی ای خواجه

بخواری جبت بنده عز ابدی یافت به یکان نماز است

وبعدم استقلال بعضی جائکه در اسم اسد برتبع از طرف نخ

کشوده نگار گوشهٔ ابرو هم نمود دو بار آما کلیل چهار

جزو باستقلال در یک جائکه در اسم برهان زهر کو چو س

دهر گل لبان زرداران تو چه بلبل بکش برا تها

باران لفظ برا تها چهار جزو کلیل یافته وبعدم استقلال

بعضی جائکه در اسم زکی بشاخ گلی دی چو کردی گذار زد

آن شاخ گل زانوی از نگار قسم دوم که مراد از هر اجزاء

لفظ نکره آما کلیل به وجز باستقلال در یک جائکه در اسم

تقی مرا بود قندیل دل سوخته شد آن سوخته باز افروخته

و در اسم ابابکر الکه امشا از روی او خورشید و مه را بعقی

چون نمود ابروی او نمود برکرم هلال و جائکه در اسم

بها وصف حسن آنکه با خود از بهر طرب کوهم بخت

از دانه خال سبه در زیر لب کوهم و جائکه در اسم حاتم

عاشق اگر چه صد عمر در کوی دوست بیند باید حجاب جید

چون روی دوست بیند و جائکه در اسم خداداد جان

هر بهای رو بهر خدا تا دل خود در آمد اسازم فدا وبعدم

استقلال بعضی جائکه در اسم میرم نالهای زار روانکه

شمار دائی داریم بار چار یار آما کلیل سبه جزو باستقلال

در یک جائکه در اسم هود ان سبزه که تازه بود ایام

بهار او نشسته قدر چو الف در گلزار دیدم رمضان

خمیده گردش گشته صد محنت و غم زرد شده چون خزان

وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **مهدی** ای خوش ان

گشته که اید روزی با سر فرقدوی دلسوزی اما تحلیل

بکار جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم **بهار** زلفش کی

بجادوی دل از غمزه ها . بر بود و بکرد یاد از دلشده ها

از شعبده ها که دهنت سر داد دیباد شد زلف نگار در شعبده ها

استخراج اسم از مصراع اول است با تحلیل شعبده بچهار جزو

وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **درویش** باغ

راهی که شد آخر بصد امید دگر نور بنور زور نیش

ابر طرف چمن نگر پوشیده نماند که لفظ نور زری

تحلیل

تحلیل یافته **قسیم** مراد از بعضی اجزا معمی یکی یا از بعض لفظ

اما تحلیل هر دو جزو باستقلال هر یک چنانکه **بهلول**

دو شش از دندان نشان کرد آن لب یاقوت فام

در لب دلبر هنوز ان ماه نو نیم تمام و چنانکه در اسم

براغ بهر ما صد فتنه دارد در یکی آن نازنین هر که

آن بت رخ نمود ایمن نباشی از یکی چنانکه در اسم **رکن**

انکه در ملک عجم زد آتشی هست هندو چشم ترک کشی

و در اسم **حیدر** میان لشکر بسیار غمها دلم را نشاید

از آتش علمها مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست

و چنانکه در اسم **سعید** رفت در انکند و اکنون بر سر خشم را

دگر بیش آن دلدار چیزی کاید آخر و نظر و بعدم استقلال

هر یک جایکه در اسم **یادگار** ز شاخ وصل بر خوردن

ز خاطر دیدم آدم محبت گر تو در دست یک اگر

آرزو دارم مقصود با تمثیل تحلیل آرزوست

و بعدم استقلال بعض جایکه در اسم **باقر** ذات تو ار کرم

کر توان اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهر آنکار کرد

و جایکه در اسم **فیروز** آن رخ فرخنده روزی بنده

دید عنبرین خال بر و زیبنده دید پوشیده ماند

مقصود با تمثیل تحلیل روز راست و جایکه در اسم

آبتل بر کند گلها دلی از نرم روبت باغبان اری کجا را

ساخت کم تا برگ گل گرد دعیان اما تحلیل به جزو

باستقلال هر یک جایکه در اسم **یونان** کاه بر سی

از دلم کاهی ز جان ماه مهرو پیرانه منزل ماست آن

و جایکه در اسم **بهمن** عشق جانبر از جور می کاهد

در دمندانه طور میخواهد و جایکه در اسم **نوری** بر

در عاشق از سر کویت گرانی عاقبت کنند بار

عنکبوت از ناتوانی عاقبت و جایکه در اسم **تقی**

مدت از مدعی عشق نگار داشتم پنهان دلی آنکار

مقصود با تمثیل تحلیل شفقت جایکه در اسم **خلیل**

تاج سلطانی که آن از لبت گوهر بس هم چو آفتاب جلیت

وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم انس ز من

نیست و بو ندم اگر میخواهی از چه بوند یاران دگر

میخواهی و چنانکه در اسم صفی دی لبش بخشید ما را

کام جان یافت کفی خصمی از وی نهان و چنانکه

در اسم باکوس بام در هانت ز راز از ره لطف و کرم

چون در آمد دوست دشمن گر بود بیچ چه غم و چنانکه

در اسم رشید کنج کردون یافت با آن کوکبه آفرینم

سر شکم مرتبه اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک

چنانکه در اسم نوای جان و دل بد تو جا و سکنت

دیده خواهی خانهای روشنست و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم عنایت دلا آن کل بدست

مدبست دیگرانست چو بلبل بالطابت بهر آنست

و چنانکه در اسم کاشفی چند در دیده خون بار زمانی

یعنی کاشفی که در آتش کفته یعنی

صد بار جا کنند اشک فرو آن همه بد رخ یار و شاید که

لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل

یابد و افادهٔ حصول مقصود کند چنانکه در اسم سیدی

اساس قدرت از مه برتر آمد فراز اوج اکبر خور

آمد و درین طریق شاید که واسطهٔ انحلال نیز بود

فاما حصول او بغیر تحلیل نیز چنانکه در اسم جنید نی

بجور در کوی تو جا یافت دل رنجور نقد کعبه را یافت

نقد کعبه بود واضح است از تحلیل لفظ نقد مقصود بحول

بوسه و قریب ماده است این معما باسم **سی بنی**

باید که روی عاشق دل خسته صبح و شام بر خاک کوی گه

بود حاصل کلام و درین معما نیز تحلیل لفظ نقد و یک

کرد از حاصل کلام حصول می باید چنانکه در اسم **ویس**

انکه مار ابیش خاطر هوش ازین با شمار در مدار

ای نازنین شمار در دولت و جهار سه که چون

بلفظ مدار پیوندد و لب مدار حاصل میشود از تحلیل

لفظ دولت و ترکیب حروف آن او بر واو عطف

معقود حاصل میشود و چنانکه در اسم **مرادی** مرغ

روحی که بود بال و پر معرفتش هست مرغ ابدی کوشش

کن ازین صفتش و شاید که ذکر ماده معما باسلوب

فارسی تحلیل باید چنانکه در اسم **طیفور** کس بمقام

وصل او کر نرسد هدان عجب آن دیار و صل فوق

دیار هم طلب و چنانکه در اسم **طاهر** باشد ز کمر رشته

وصل تو رها با دل غم هجر تو جها کرد جها از عقبه مرگ

بود نرسان رسان دل من هجر انکه ادطاب

مال بها و بر عکس نیز تواند بود چنانکه **مرشد** کرم کن

بد کسی که دارد کرم ارم دارش در جهان محترم و نه

اسمی که بطریق تحلیل یار عایت و کلات و سکنات

حاصل شده بنابر الخلال بذ بردوار تحلیل آن اسمی دیگر حصول

بپیوندد چنانکه در اسم **اولیا** منتسبا باده دبیر مایکدم

خلا از بلبوه مست چاکر یا کش هم لفظ ازم که تحلیل

حاصل شده یعنی خالی شود ام میماند که ماده بعضی از اسم

اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج می باید که مقصود

بالتمثیل ست و بر همین طریق بعضی معمیات در اول

ابی محسوب مذکور رشد **ترکیب** عبارت از انست که مجموع

اجزای را که قبل ترکیب یعنی غیر معمای یک لفظ نبوده

باین معنی یعنی معمای لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط انکه

مراد از ان معنی باین نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل ترکیب

مستقل بمعنی باشد خواه نه آما مرکب از دو جزو باستقلال

اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم **عمر** مرغ دلهای کس نرا

تمام ان غمزه صید خوب ساخته بی دانه و دام آن غمزه

و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم **بیک** گرچه در پیش

رقیبان با من دلخ یار هست از بیگانهها لیک آن ندارد اعتبار

و چنانکه در اسم **بهرام** ساقی نو نیاز مانند پری چه بود

بر خاک رهیم بهر جام هم دریاب دانی که جزای دست گیری چه بود

الغام زمانیاز بگیری چه بود و چنانکه در اسم **تقی** بود

عید و دارد تمنای عیدی از ان سرو رعنا دل در منزلی

سهی سرو هم از تقاضای یعنی سهی سرو که عبارت از الفت هر که از تقاضای یع

سهی سرو هم از تقاضای عیدی اگر زفی بتابد عجب نیست

چندان و چنانکه در اسم **سلیم** ایک سر کوی ت ازلالی

بهتر و زهشت انشان عوالی بهتر جوید حرم ذشت
سراد که بود لیک از همه آن رواق عالی بهتر و
حالیکه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش
دل از ما سخنی نشنود ان شمع چو محفل گر گوش نشنوی سینه
سوز دای جان نشنو سخنی ما شنوا ز ما غافل وحالیکه
در اسم کمال کم که چهره زیبا نماید آن دلبر که آفتاب
نه آید بچشم اهل نظر وحالیکه در اسم حسام دارم مهی که
نیست ز خوبان مقابلش ماه تمام مهر بگرد خجلش قابلش
وحالیکه در اسم فریدون هست فرد آعید و بیحو بدیه
خاص و عام باغ ارباب نظرا دیدن آن نه تمام و حالیکه

در اسم سلیم بسفر ماه من بی کسر و یار اجوید آفتاب
از پی آن هر طرفی میپوید پوشیده نماند که لفظ
فرما ترکیب یافته و از عبارت همین بی کسر و یار را
لفظ مرا مراد است که مراد فا و خواسته شد حالیکه
در اسم زین ساقی برکات باده هر دم جامی میداد
بدر کدای دردآشامی چون دید زکات بیحد می بود
بر در دی خم خود زما انعامی و بعدم استقلال
یکی از دو جزو حالیکه در اسم سید داد برامد فتح
مکرر ده دفتح رخت بد القش بسر وحالیکه در اسم علا
غایب هست ان یار نکو را ولی هر غایب نیست او را

وصاحبکه در اسم سیفی جور و زاری فلک از نعمت وصل دل

آرایان کنی خوان فراق اری بهشت بی سرو پایان

وصاحبکه در اسم خواجه افضل کردید فلک کرد جهان

ایامی نایافت چو تو مه نکو و جایی ندمی برداخ

چو جهان جامهٔ فیض از بهر تو ای ماه بر آورد تا می

ومرکب از سه جزو باستقلال در یک قبیل اگر ترکیب وصاحبکه

در اسم بابوس بگو با ختم می گذر از هر ست تو درستی

نه او را باطل است مراد ترکیب بیت شینه است و بعدم

استقلال بعضی صاحبکه در اسم بابو آنکه عمر در

عمارت فرسود تا قصر کند منقش و سیم اندود چو

بعمارت دل آید چه شود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود

وصاحبکه در اسم پیر ای دل از روی بیرون و پای بنمای

چاره اکنون عیسی کسی تیره شب مه باشد وصاحبکه

در اسم درویش مرد عاشق از غم بکش بنا زرای سیمبر

در دل شنید آتش تیری درد و اندیشش بهر و در

اسم شیخ طاهر خطا کو هم کسی کشش تیره شد دل بلی

گوید خطا چون هست غافل کنی ترکیب یافته

که متضمن حصول اسم است صاحبکه در اسم صدر خواهی

ز صفا و سیرت پاک خبر ای شیخ بگوی منیر و نشان

بگذر در جام و قرابه کی نگاهی پس از آن باشش

خم اسیرت یا کش بکر بوشیده نماند که لفظ خم ترکیب
یافته حاکه در اسم ملکشاه سوی قباشان ندیدان
دلبر حوری نژاد چون بمکتب دی الف بنمود روی مه کشد
و حاکه در اسم امان بس مه آن سرافراز جمع
بلندان سرو و گرچه جوید جز روی نیازمندان و
حاکه در اسم آدم انگشت گشته بیاد لب لعلت کلکلی دید ار ماه
سفته بدل که مخفی عبارت دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل
لفظ ماه و حاکه در بیتی اسم رخ زمانی مه آراسته پنهان
خواهی برهنه لعل تا را جهت این خواهی و تنای مرکب از خارج و ما استعمال
هر یک قبل از ترکیب حاکه در اسم بذر بابا در قیب که بود خاطر بودیم

بمحنت جدائی صابر بکدل شده عاشقان غم دیده همه
بردند ز یادت این دو دل آخر مخفی نماند که لفظ
زیادتان ترکیب یافته و بعدم استقلال بعضی حاکه در اسم
داعی ای زاهد افسرده دل اندیش تا چند ز
نارکی و تنهائی خودمیش از آتش دل شبی تنت را
شمعی میخواهم ورور دل زوز ز دریش و تواند که متعما
متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو حاکه در
اسم بابا احمد زلفش رمید و رشته جانهای مقرار
پیچید نو بتاب در آمد چو زلف یار روشن بدکه فاصله
بی حاکه در اسم صفا کر صبا بر خیزد آید از فضای

کوی دوست تازه کرده روضهٔ جان از هوای
کوی دوست لفظ بر رخ بعض بعضی است ترکیب یافته
وبعد ازان لفظ زواید که وسیلهٔ اسقاط است واین
معما متضمن سه ترکیب باسم بها بمترتب باشد
از زاهر زر زندان روح چه کردانی بود ما شربا جار سا
رصد بیرون اکرد انیو نماید که ترکیب از عبارت فارسی
باسلوب عربی استفاد نبود چنانکه در اسم عبید از
خسته کو آن صنم باید که با جای او یا زار تر میرود سرش
یا سر نهد بر پای او و خواسته شده نامد که ترمی ترکیب
یافته که مشتق است از ... ولفظ یا در اول

مصراع آخر حرف ندا است و شانه که از بی طرفی نیز
معما متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در اسم میر محبت و
جوی هر که قدم نهد در ره طلب تراحالی کند سوی آن مه
اول لفظ طلبت که صیغهٔ متکلم است ترکیب یافته و بعد ازان
راحاکه واقعست در حالهٔ نفیست و از لفظی که بتحلیل
حاصل شده مرادف خواسته شده چنانکه در اسم
کبک دل خو بدعای دوست مایل نبود یک لحظه زورد
خوشی غافل نبود نی کعبه کو رهب بر لوح دعا الواح
دعا دران بحجر دل نبود وبعدم ایراد تحلیل
و ترکیب زیاده از چهار جزو مراد او اختصارست

نه اختصار و آن در رسائل بعضی از ارباب فضل ما فوق آن مذ
کور است و **تبدیل** عبارت از آنستکه بعضی حروف
به بعضی بدل کنند یعنی وسیلهٔ تصحیف بشرط آنکه اسقاط
زائد و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد
کرده و آن از اعداد تبدیل نخواهد بود و چنانکه در اسم
نبی حسنی که از مه خود ماند ای جعفر جدا از زجای
رو و جی بجای نیست او را بوسیده نماند گر ایراد لفظ
نب بجای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته
از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور
از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل

بحصول

زائد بحصول پیوسته نبود از دو عبارت مستفاد شده پس
بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل باشد و عمل تبدیل
شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد چنانکه در اسم **شاه**
بدیع الزمان ای شه که سکندر زمانست از عدلش
سبب امن و امانست افسر شد را هر جانب شادی
از وی مهر شد بدل ملا زمانست آخر و چنانکه در اسم **رقیه**
ار با دو جمیل آن پری زادگنی وز مهر او حدیث بنیاد کنی
کو شوق دل تنگ خدیو و لست از دوستی آخرم بود
یاد کنی و چنانکه در اسم **کیا** ای نظر آن مه خورشید صبی
سوی که دهر رعایت بجد بینی و چنانکه در اسم **نیر** دیدند

نشان جهت دو دهان خواهند از آن نشان ترابی یاب

و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد دامی هر کل کشد بوی خوش

کشد ز بوستان خاک خوشی دچاک ذیل جمله را ای

دوستان خوش سوده نما ترکه چهار لفظ که خاک د خوش

و ز د و چاک که بطریق تعداد مذکور شد چون آخر هر یک

بحرف دی متبدل کرد د و خار و خور و رز و چار حاصل شود

و از آن اسم مقصود نماید که تبدیل متضمن کنایت باشد

چنانکه در اسم یونان امروز چه حال بود کان رشک قمر

در خسته دلان نکو نبگفند نظر بگذاشت ز عشق یار دلها یمنی

کان ماه نمود چون بنی این نوع دگر و بهمین طریقست این

معما در اسم بهلول چون در شب عیدان بت سیم اندام

از بام نمود ابروی عنبر فام با روی چو مهش بام دیدم ابرو

ماه نوی او تمام دبدیع تمام و چنانکه در اسم رجب

دل ناتوان تا وک جور کی طلبد کو بیابی از آن حبیب

و چنانکه در اسم حسن قلی بیش ای بند کو ترک حدیث

عقل کن با دل تا حرفی ز ساقی و ز ماهی نقل کن و چنانکه در اسم

شیرم در سینه دل ریش که بودی ز بیش دیر است

کرد و رمانند از سگی خویش نام ضمی بر روش

کاو کمتش کویم که بجای خویش آید دل ریش و

چنانکه در اسم عبید چون کرد داتش می بتر هم جانش

خود را کند ز کرم خورشید بی‌مثالش و جائکه در اسم

جش زشوق عارض آن شوخ مهوش دل داریم

بر خود همه آتش و جائکه در اسم یار دم ایاز هر روز بجز

چشم بر دو لو گهر ببندد دل ما کنار را نوع دگر و جائکه در اسم

ایل زبیم کس لب به دندان گرفتم جونا گاه بر ست

نام تو گفتم و جائکه در اسم صدر این دل افرده را جام

می آتش بود موسم سرما زدیر مباف قدح خوش بود

و جائکه در اسم شاه زمان(?) جان گرچه بر سر تو کردم بینم

خود را بتو در کلوت شنو می بینم نمود دستی کوشه ابروها

لیک هر سو زخیال ماه نوی بینم و جائکه در اسم الیاس

ثبت بر لوح دل امر غیر نقش نام دوست این گوهر

سو نام بجید می نماید نام اوست و جائکه در اسم بها

هر که تو ساختی این که بر شمار می بینم مدام یا بود

واغ و الف بالای آن نام تمام توسیده ماه که ماده اسم

لفظ یا است و جائکه در اسم رشید از گردش دهر

آنکه نباید تغییر خواهم که بود صورت آن ماه منیر

و جائکه در اسم مقصود باغ را وقت گل از ابر دروغ

یا بی به برآب قبا صوف مرقع یابی واز بریع جهار

مراد است و جائکه در اسم مهنی نامراد بست که جز ری

زوی افزون تر نیست از مراد او رجه یکی است که دیگر

بیت پوشیده نماند که در دو حرف اول لفظ مراد الحروف

بطریق اثبات و اسقاط واقع شده و در دو حرف آخر

بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم همام

کس بر زبان نیارد پیش تو نام گلها کز رشک چون رخ

تو گردید تمام گلها و چنانکه در اسم هاشم بردم از گفتار

آن مه بلبوه بی لب ترسی نماند کاشتی گویم الحکم گفتم

هست خبر آن دهان و چنانکه در اسم عمید شفیعی

بر سر راهی که دارم بود آن سرو رعنا را گذشتن

دم باید در رنگ عاشقانه که خواهد عاقبت ز آنجا

گذشتن و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من

تا تو بگری مسکین با دل تو کنند گمراهی و چنانکه در اسم

عادل در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی باقی نماند که

بند برد شادی و چنانکه در اسم اسمعیل بعد بکسای ساکنان

سینه سوزد دم از تراب باینه پوشیده نماند که

کلمه فیکسی ترکیب یافته و لفظ سا که باقی است چون قیاس

نباید سماعی خواهد بود و چون این معما از بر تو ضمیر منیر متوقف

الحضرة السلطانیه بهتا بدا الله تعالی ظلال معدلته که

باشارت آن حضرت منظوم گشته چنانکه در اسم ساقی

کان کرمت ای کف بحرمثال از جود رسیده است

عنبر بکمال بالای کف خشت بی آخر از حلی متعدد گر

مست که ارادهٔ خیال کوسیده نماید که کلمهٔ فتح ترکیب

بنقطهای کرا حیّ اوست اضافه کرده شده و کاف که

سابق اوست بمعنی شبیه است که فتح دهانت مشابه

بکسر بسی چیزی که بر بالای مثل فتح سای یکی حرف باست

که بقاف تبدیل می‌یابد وشاید که عمل تبدیل بقرف

در صورت کتابی حروف بجای خود وجود گیرد

چنانکه در اسم شکری بردی از لب شکر چون مرا

گرفت آن نازنین برده سوی دل دلبر که دید است

اینجا از لب شکر چو دندانی گرفته شود با بقای نقطها

شکر شود وچنانکه در اسم فصیح میداد رقیب آن بهی

قد را بند کاندر رخ هر کس چو گل از ناز نخندد از حد

جو لب بند بصحبت آن شوخ کرج برگوشهٔ ابرو زده

پیش پس افکند وچنانکه در اسم میر بر سر راهش

منم با دیدهای درفشان آن مه از بالای درها گوشه

دامن کشان بر بالای دو نقطه چون گوشه‌ی مه

را دراز تر کنند ی تبدیل یابد بیاو رچنانکه در اسم

شمس نیمش نهان در دندان برابر با کهر اگه

لب منبج اینش ای سرو قد سیمبر کوشیده تا نرگه

بیمنی ترکیب یافته که ماده اسم واقع شده شده است

که بعضی تصرفات در مقصود بحصول میوند و این معمای

بیتی که ده

آینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته بالطرف خاص حاکم
در اسم ملک کعم برم هبند در اندک پیش یار
مارا بیک وصال شد آن دره نثار و تبدیل در معنی
عمل رتق و فتق است با اسم نود صوفی که توبه
بتوا زخم شکنان بر تافته بود از ره بجش عنان
نوشند نهان صاف می است آخر هم بر حال که
بود بنوشند جان و تواند بود که عمل تبدیل بیتی
برعکس شد اول لفظی یا حاکم در اسم شرف
با بدان لشکر خطر رود شکست که لحن از طرف
رنگ رسید بر رخ همچو مه ای جان کم گشت

آن سپهر را که کنون خواهی دید در کتاب لفظ
سپه کشش او که در حرف سین معهود است
حل کنان ه وضع نود آن نوشته را و از کونه بگرند
حاکه لفظ شر توان خواند و حاکه در اسم بهرام
اناکه ز بخت خویش دارند اساس بخت دگران همه
از روی قیاس بر اسم زمانه و از کون منهزم اند
ز انجا است پریشانی بعضی ز اشکال لفظ نه که از
تکلیل زمانه کحصول بوسته جیح و از کونه خوانده نیز
نون بهی د بی تبدیل خواهد یافت و شاید که
عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد حاکه در اسم

ایوب نشاد به جنس باز سیمین قدها پیوسته

برسم عزت استاده بپا پوشیده نماند که لفظ

عرب که از تصحیف عزت بحصول پیوسته دو حرف

پیوسته که عین و راست عوان را است باشد رقم شش

حساب حرفی

خواهد بود و شاید که مبنی بر اسلوب باشد و حاصله

در اسم ابن یمین غمهای دل ریش جز خسته جگر

گر جمله دهم شرح بان سیمی بر بینک دل آهنی

او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از آنها بهتر

از آنکه بحجت حرنیم کم شود دو نیم می ماند از دو حرف

به مراد لکسی و از نیم نهان لفظ او یک حرف بکار حرف

تبدیل باید حاصله وشاید که تبدیل در ضمن احداث

حرکت باشد حاصله در اسم آدم بپیچ و تاب

جنس ان دو سنبل رعنا مدار بر دو نشاد و زلف را

یکی پوشیده نماند که اشارت شده بمجموع ساختن الف

کلمه نشاد که ماده الست وشاید که جزو مبدل بحرف

یا بیشتر مبدل کرد و حاصله در اسم محمدی خوش بس

راحاکر ره مردی کند این مجتبی آه و مکر کردی کنند

وشاید که دو حرف که محیط شی باشند به دو حرف مبدل

شوند حاصله حرف اول عالم لفظ بجای حرف اول

محیط باشد و حرف ثانی بجای حرف ثانی حاصله در اسم

دل خود در الستم آن دل ارا ز بهر بنده خواه **هود**

ساخت خارا وچنانکه در اسم **ملکشا** سوی قلاقنان

نزید آن دلبر چو بی نژاد چون بمکتب دری لقانمود

اوز مه کشته **امان** بس نهادن سراو از این جمع سر

بلندان سروی دگرم چو بید جزوی نیاز مندان **دا**

عی بک کسی ز سنبل وگل در نقاد دیگر کجا آید بر لوح

ره ها او چشم ابعین اوید بگشاید مقصود تا تمثیل

اسم بیک است و شاید که در تبدیل لفظی که دارد

تصرف نماید تمامی مبدل شود چون لفظ نه که

در معما بدام مذکور شد و اینچنانکه در اسم **هاشم**

در دل نکند بغیر ان مه منزل چون هست مرا از آن

مه آرامش دل و چنانکه در اسم **نعمت** منور شد

بار ما نار و رقیبی ار زمان ما نعت ان ماه را و باقیمت

داده جان درین طریق شاید که محل تصرف یک حرف

باشد و آن با انواع متعدد منظورست و بعضی در ضمن

امثله وضوح وقوع می یابد چنانکه در اسم **خالد**

با عذار چون خالت بی شب شده با میان روز روی

نوشده نماند که حرف لام بمیان حرف ری پیوند

وری بدال استبدال خواهد یافت چنانکه در اسم

دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد

زد شانه آن زلف ورا افزون شد آن زلف چو راست

بر باد آخر از زلف وی انچه بود کج بیرون شد

از لام انچه کج باشد چون ساقط شود کج لام بالف

متبدل کردد وجائیکه در اسم مراد کوشه چشمت

برای نام هست ای مهربان بازبرکها نهان سوی ضعیف

ناتوان لفظها که بر زبر تصور کنند وجانب ضعیف

اورا معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد

وجائیکه در اسم فتح نجان ومان دل مردمان زده

آتش رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش

وجائیکه در اسم دوح زجان مرغان بر خاست

یکبار زبهر دل چو باز از راست رخسار مقصود

با تمثیل عکس رقم دو حرف باو زاست که تکفیل

آن بر سبیل تکفیل واقع شده وجائیکه در اسم تاج

از غبار رهش اندک توتیا دارم هوس راستی

را خواهم از دامان آن خورشید وبس از دامان

سین چون ماهی راستی مانند رقم سه حاصل شود وجائیکه

در اسم خالد زینسان که آن سنبل سیمین

بدن سنبل فرو ماند بر سمن مانند ماهی نامی وبس زان

خال بر طرف چاه ذقن از خال دال چون همبر

نام مانند اکه خال دال بر است بجای استبدال

باید و ذال بدال **اعمال تحصیلی** هشت است تنقیص
وتخصیص وتسمیه تلمیح وترادف واشتراک وکنایت
تصحیف واستعاره وتشبیه وحساب **تنقیص**
وتخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود
باشد با بعضی از آن یا تمامی آن بتصریح مذکور شود و بنوعی
از تصرفات متعین گردد تنقیص عبارت از امر
اولست وتخصیص اشارت بامر ثانی و بنقص مذکور
شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه علا دوش
از آتش دلم هر دم علی شد پدید از بی‌هم وچنانکه
در اسم فریدون ز فریادم گشت گردون در گوش

که خواهد رسیدن بتو یاد کردون وچنانکه در اسم **عادل**
راهی که از و رسی بسر منزل جان باشد ره عشق و دل
گواهست برانم در باب که با دیده بنباهت
ترا همراه دل شاهد ور کشته عیان وچنانکه در اسم
تقی هرچند که می حیات باقی باشد ناخوردن می
زبی مذاقی باشد هش دار که آتشی که سوزنده تر است
از آتش دل نزاب ساقی باشد وامثله آنچه بی تحلیل
بود چنانکه در اسم **حسام** بر نکرهم بسر راه آن
شه بیداد صباح وشام بیان ستاره ریخته
باد وچنانکه در اسم **آدینه** آینه جو نشست دل ماو

راتبه باروفا وی بود نکتش راتبه و حاکه دراسم

داعی ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند داوند

سی کرپا ام سر فدا کنند و حاکه دراسم میرزا

میرم زار و مبتلا خواهی تو ازین زار تر آخر ای

و حاکه دراسم درویش علی چون دوای دل

طلب کردیم سوز دل فزود بود در و شعله آخر

دو چندان رنج که بود و تواند که این تعبیه متضمن

کنایت [illegible] حاکه دراسم امام که کی چون باد زر

آورده ام آینه بیش نظر آورده ام و حاکه

دراسم [illegible] نداریم [illegible] عرض سخن [illegible]

خود را ما کوشش کن و نماید که منبتی بر عمل قلب باشد حاکه

دراسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش

ناصحی که هست [illegible] و حاکه دراسم علا

عشاق وصال یار خواهند و زعالمیان کنار خواهند

و در ضمن عمل تصحیف بر تو آن گفت بود حاکه دراسم

حمزه [illegible] هیچ و خم [illegible] بود آن زلف همچو شب آنی

که هست در دور رخ یاران طلب اگه در مصرع اول

میان دو حرف یا واقع شده لفظ تو حمزه هست و حاکه

دراسم خالد باور و جنبی هر که این بیدل در مانده

حال خود جوی دیده دردی بدلش مانده و حاکه

در اسم **بهادر** بخندین در رو کو در چشم کریان چون گهر
ببیند نهان دزد دیده سوی پس ببیند در بر جانم ببیند
وشاید که نامی بهم حروف نام علی الترتیب در
یک مقام اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد
وحالکه در اسم **شاهم** الکه بود از شعله شوق او شعله
آتش آه من نام بگو نکو رخ او چو جان هست نهان
درون جان من و درین طریق شاید که تعیین در
ضمن اصلاح اسم تجنیس که وسکون تحصول بپیوندد
وحالکه در اسم **بدر** هر غم و دردی که در دل داشتم
زین بیشتر زخم پیکان نگاری تو برد از دل بدر

وتواند که مجموع حروف دو اسم ممزوج یکدیگر ودر محل
اندراج یابد و احداث اسمی ما سوا اشارتی کرده شود
وحالکه در اسم **امام وزین** سر میان در دو غم
زار وکشند از جور وکین از میانم آن یکی این سو یکی
آن سو به بیخ **تسمیه** عبارتست از آن که از اسم
حرفی تسما خواهند یا از اسمی اراده نمایند اما قسم اول
حالکه در اسم **درویش** سبزه از نو برده میان در دشت
تا به بوسند روی دشت خود نخست وشاید که حصول
اسم حرفی بواسطه اعمال معمائی باشد حالکه در اسم
صاعد بیت این آیه آخر که با غصه دارم کف خرنت

براعضای دل افگارم وحاصله در اسم میر در ازل آن
نام نامی بود در شاهوار در پنهان داشت از رقابت
گردانگار وحاصله در اسم فتحی حمد بخواند یار باواز نی
بشنواز نی ان نغمه حسینی وی وحاصله در اسم ادهم
درهم زده زلفش چو پنهان گشت ونمود برهم زده شد
انچه مرا حاصل بود وحاصله در اسم امانی جانا نظری
بنا توانی چه خوش است پرسیدن حال خسته جانی چه
خوشست اورده‌ام نشسته که بنشینی بر گوشه دیده
هم زبانی چه خوش است وکلاه بلکه اسم حرف ته تثنیه یا جمع
ذکر کنند وازان مسمیات خواهند حاصله در اسم مقصود

من نیم از ما خوشی خون بس مشوش بهر مه افاق گشته بر دل
خونش وحاصله در اسم یحیی گو آه برای از دل محنت
کش گو آتش دل علم بر آخر گرش گو خون دل گرم
بجوش از دیده گو از دل ما بگیر دریا آتش وقسم
دوم که اشارت بمسمات واراده اسم حاصله در اسم
فیروز بقصد جان ودل ناتوان رنج کشی رخ چو ماه
پیدایی نجم ماه دنی وحاصله در اسم کیا و کانی پروانه
راز شمع خوش آید جفا کشی رنج بر شنی که سوخت
بغم غایب خونی وحاصله در اسم شاه تا خندم ابجر ره
بنمائی روزم همه چون شب سیه بنمائی از دو جهت

صفا ازان کشیده است تا در نب زلف روی مه بپوشد

وحالکه در اسم **نودی** نزد حرفی که آن بی قدر دوری

راست آخر کی بود بی وجه خوانیمش یار ماست

روایت از اسامی حروف انچه با الف و یاست

نوشته و تواند بود که از چند حروف که در یکمکی

اندراج یافته یکی از هر یک اسم او خواهند و از اتراح

سامی که بیکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول

مقصود کند حالکه در اسم **صدر وقوا** زنام دوست حال

می باید ارام صبا بر کوی یکی حرف ازان نام بوشیده

نمانه که حروف لفظ برچون اسامی ان خواهند اراده

صاد بی الف یار آر اده نمود و اگر ازین معما قسم نیز

اراده کنند دو بیت و درین طریق شاید که عبارت که

از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب شود باشد

حالکه در اسم **امین** از شیخ که از نقیبی نرانی تنگ را

بسیار نمائی یکسان اندک بوشیده نه نوشته

بشری او کوئی که تمام دیده ام یک یک را از لفظ

سرا بسر که حروف آخر بوشیده شود در بیتی مانده چون

مجموع حروف ان اسم خواهند سیمی را بی شیمی

یا حاصل شود و با راده ترکیب کلمه ایشیمی مقصود حصول

بپوندد و مبتنی بر بی قسم است این معما باسم **زبیر** که

لجس از غرائب باشد پیوسته مراز دین غائب باشد

هر کرگه هلال ابرویش نماید هر گوشه تمام از عجائب

و جامع هر دو قسم تسمیه است این فقرات در اسم صادق

وصف تو ورای فهم اصحاب آید کس نیست که در معرض

این باب آید القاب تو صد هزار اگر بنویسند یکحرف

ز صد هزار القاب آید تلمیح عبارت است از نشان

دادن بحرفی یا بیشتر که در عمل مسطور باید مذکور

چنانکه بکلام قرآنی تیمن جسته از عمل یکحرف یا زیاده

اراده نمایند چنانکه در اسم فانی خلق جهانی بهر جا

بهر یار هر طرف از فاتحه خوان بی شمار و چنانکه

درین دو اسم که باهم حصول یافته مسلم و تقی از مصحف روی

تو که خواهم بردم در فاتحه آنچه بیش پیوسته بهم گفت

که یافته شکستی میان و آخر بپایان رسیده از طره صنم

و در سوره فاتحه تقی که حروف پیوسته بیشتر از حروف

متصله کلمه مستقیم است که هر دو اسم از آن حصول یافته

بحرکات و سکنات و چنانکه در اسم امین از دل اخلاص

آنهای که صاحب گوهرند زان فقرات نام چو کان

طائفه نام آورند و از حروف فقط و از سوره اخلاص

لفظ فقیر رانده تو دو یا و نون مانده و آنچه درین عمل

کثیر الوقوع است نشان دادن بارقام تقویم

اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانکه از سبعه
سیاره و بعضی عوارض ان مثل شرف و هبوط و اوج
و حضیض و ازتیل و نهار زیر حرف احد اکتفا می نمایند
و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم الف
می نهند و رقم چهارشنبه [illegible] واز بروج رقم
حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا
ب و بر این قیاس تا حوت که رقم او یا است پس از ایراد
بعضی از این مذکورات رقم ان میتوان خواست چنانکه
در اسم **ولد** در پرده زلف چون رخ مه افروز
ان مه گسل که نهان نشسته روز کسی کو [illegible] پیدا نهان

دارد

کل [illegible] که از ان ور و مراد ست و چنانکه در اسم
بکر در جبین آن بت ماه جبین مه دار حرکت که دارد
افتد بر میم و چنانکه در اسم **تاج** مه و نند به مه شان دن
هست رخ چو روز او مهر سارانده روی بهار
فروز او و چنانکه در اسم **سعد** خورشید مهر [illegible] در
جوف آری او نیست چو ماست در هوای یاری و چنانکه
در اسم **لطف الله** به [illegible] رخ او با زلف جا [illegible]
شبی بر طرف مه افتاده [illegible] و چنانکه در اسم
کاکا چو آخر [illegible] تو ماه کلفت اکر شام عنبر
بجوی [illegible] و چنانکه در اسم **نورا** زهی [illegible]

افتاب کشته غلام به مشکین مه ابرو هلال نیم تمام

و در اسم **درویش** سیاه فتنه آمد نمودش برای

جان آزرده که از بد تو تیر جهت خود را تشن رو

کرده و مثالی که در اسم **کامی** کام دل خویش از دل افروز

میگیر زر روزگار هر روز روشن به که لفظی که زوج او

مراد باشد با معنای متغایر حصول یابد مثالی که در اسم **معنی نقی**

میکر خط بر رخش از مشک ناب نقش تو می بینی

بر روی آفتاب معقود با تمثیل اسم معنی است

و تواند بود که بر یکی اشارت کنند و مرقوم نخواهند

و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر به جهت

سهولت اشتقاق ذهن بر رقم بودن حرف اشارت

واقع شود اولی باشد مثالی که در اسم **میران** هر آنکه

که بود در یکی از جهت نمو بکر و رقم کرد نقطه بیت و درو

و جامع هر دو قسم است این مثال در اسم **فیروز** از

تیر غمت بر دل کان عین کرم باشد یابد زر زلف

نامی انرا که رقم باشد و مثال انکه اشارت کرده شود

بجزوی باشد که در محل مشهور مذکور نیاید مثالی که در اسم

بیک ار حرم کعبه انکه در ره کوی یا غیر اگر نهفته

دیگران مه کوی و در اوقات اوام انکه گفتی

او مشهور است لبیک است **ترادف و اشتراک** ترا

ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع
یکی لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بی واسطه مثا
رکت در موضوع له و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای
دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار معنی غیر
معنای مخالف او خواهند اما ترادف چنانکه در اسم
جان بابا بی قدت هر که بنخلستان درآیم از نگار
سبزه در پهلوست ما را از یمین و از یسار از جانب
یمین آب که ما عبارت از آن سبزه در پهلوست یعنی
الف در جنبست و از یسار سبزه در پهلوست یعنی الف
در مقارن اوست چنانکه در اسم محمود هر شب بود در سینه

یک یک مژگو کردم غم دل کان هر از مژگان تیر ترکش ای ترک
چگل و چنانکه اسم محمدی است شعیی ز دل خویش سی
خون خوردی رفت پای دلت از جا غم دل چون
خوردی و چنانکه در اسم میرمحی میکنی قصد دل هر بو
بمژگان دراز تیره داری میتمائی هر طرف از دل
نواز و چنانکه در اسم شربتی انزاکه طرق سروری خواهی
دل خاک در دوست باشد تن ز منزل رخت ره مهر و مه
بدرت بدر
بجا کرد را دوست هر جا که درستی مرا تب آید حاصل
و چنانکه در اسم آدم از کرم من که هر دم افزون باشد
جو آنست روان و آب جو خون باشد وت به که لفظی

که مراد فاو باشد خوانده باعمل معمای کحصول پیوند

حالکه در اسم امین است عاشق چو ذره سرگردان

مهر خورشید در دلش پنهان و حالکه در اسم خان

شوخی که مرا بی خور و بی خواب گذاشت باز آمد و بر من

نظر لطف گماشت گفتم که زحد رفت ترا بیدادی

دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت پوشیده نماند که

زاب ترکیب یافته مراد مرادف اوست حالکه در اسم

کافی هر تیر جفا که از تو بر دل خورده از ار دل فگار بیرون

برده زینگونه که خواهد دل مسکین تیر است دیگر چه

دهم ره بدل آزرده و حالکه در اسم درویش هر نغمه

بلبلی که در گلزار رحمت ناطق نبرد که نکته از اسرار است

دانند همه اهل دلان که گلوبش لفظ است برار دل

که معنی دار است مراد لفظ گل است که بتحلیل حصول نام نست

است حالکه در اسم زین از غمزه انچه دارد خواهد

شدن لچندان چون سوی نرگس او بیند درد

مندان و حالکه در اسم شمیم خدارا یکنظر ای سرو آزاد

شیدایان دلها داده بر باد و حالکه در اسم عبد

شب دو ره هلال و ساغر می دیدم بر می ز شفق جام

زردی دیدم نعل همه هست که فلک میطلبد مانده آن فرس

سردی دیدم از تحلیل لفظ مانده و از تبدیل نون

اول بیا بنه کحصول پیوسته وچنانکه در اسم عمید

وز دوس بریی با همه کلزار خسر وار ابس اواز

کل بسیار اوز بی روتو ملتمس نداریم که ان باشد

زبرای دیده چون خار آخر از تحلیل ملتمس اسقاط

حرف نا لفظ مل حاصل شده که ازو مرادف مراد آت

وچنانکه در اسم آدم دو راز تو چکونه چه سازم

با درد دمادم است جانم از درد دوا خواسته

واز حاصل آب که ملاحظه ان ابادم کحصول می پیوند

وچنانکه در اسم اوحدی زین بیش مدار برده

زنهار بر روی نکو و مهر یاد دار وچنانکه در اسم

امام نام صاحب طرفی نهر شمر شد زنکه یار بابنکر

پوشیده نماند که از مواع تاینه بعضی تصرفات نکر یا

حصول یافته وچنانکه در اسم معین دمادم فزایند جوبان

ستم را پایی نماند قدکم را وچنانکه در اسم مهدی

مراد از هرچه ان شیرین بکاست لب بر شهد وی افز

تمامست وچنانکه در اسم علی هرکس که بوجه کلی دران

بت چکلی الکند خوش راز بر روز بر بافت دل

وشنید که لفظ مذکور بتغییر حرکه باشد چنانکه در اسم

امام کرفته رغنه چین راز هول باد خزان بود بسک

بو کرنخل او بیابد از ان وچنانکه در اسم معین بجان

امد دل از غم بجله بنیم بی کسی کز اوصاف می وصلت

چشم دل را دم تکلمی پوشیده نماند که بعضی امثله

که ترادف مذکور از عمل اشتراک ناقص بود و مثال اشتراک

با آنکه در نقص ترادف باشد این مثال در اسم **علا**

یارب از رفعت دل پر نوران عالی مقام هست عینی

کعبه داری باشی از چهر نام **کنایت** و آن بر دو قسمت

اول ایراد لفظیست و اراده لفظ دیگر بواسطه

مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای

آن وضع نکرده باشند و چنانکه در اسم **موسی** آنچ

جز لغت از آن زلف طلب از دل غم سبب طلب

عمری که از آن زلف از انست موست و چنانکه در

اسم **معز** آنکه هست ای سبب شب روز بر ورم بهتر آهوم

است که زیر قدمش مالم سر و چنانکه در اسم **عمر** از

با قد غم مخوار فرزانه در کوچه عاشقی در امر دانه

آن مرغ که هست عاشق کل اعلاست باک نبود اگر

نیابد دانه و چنانکه در اسم **قباد** دلا دوری از کار رو

بار جهان به وزان آنچه باشد رخ دلبران به آنچه

وز انست باد است و چنانکه **بهمن** درد آنکه نوید

وصل شد دیر آخر غمی نه دل شد زبر و زیر آخر

گو یک اجل که شد دل از زنده کیم به او رخ ماه چهارده

قسم دوم برقطار بطریق انتقال الف کصول پیوسته

ذکر لفظیست و اراده لفظی دیگر بی وساطت معنی آنکه

دلالة اول بر ثانی بطریق تشبیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی

موضوع له اول باشد چنانکه در اسم **سیف الله** آن چه بر

جور خود آید دانیم وین مهر و وفای او بیاید دانیم

زلفش چو جفا محو کند حاصل ما آن قوع باحاصله ماید دانیم

زلف که باعتبار لام از وی شده سی اراده شد چون

محو کرد ای جیم جفا و مصراع اول با اودست آشنائی با

بلفظ ماهی تعبیر یافته و چنانکه در اسم **بر احمد** بود در

جنگ تیر انداز در اسم که بتر چون بی سازد بر کمان راست

زلف که لام ست ... جیم الف ... جیم جفا ... **بر احمد بود**

سیر آخر مراد از لفظ چار ده که سی لفظ می سه و

چنانکه در اسم **سیف** جز متاع توانگری چیزی زیرا نی

کبنند ز بر چه بیت آنچه از مفلسان بود دوری

عنبر سیم بر رنگ چه بیت و چنانکه در اسم **عرب**

خون نا بقه اهل نظر بر اه عدم تا بات نظر از بحر و بر گشته

قدم تو گشته نماند که آن نظر در یافته و جیم اراده

شده و چنانکه در اسم **جم** اگر رشته دردی باید

از سیم بدرع بگره نظر رمی و طنته مکن نکن کور رنگ

راکان دریها آید بقطار متصل بر دامی و دری بتا

تیر از کمان که رنگ جیم مرادست که از اجتماع نقطهای او

سه هست چون همی ریخته شود دیگ نقطه و نیم می ماند از نیم نقطه

مراد نون و قاف که چون یک نقطه بان ملاحظه کرده شود

لفظ نق حصول می یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ما خواسته

و در تحصیل هر دو اسم مراد از ام یا ست و حالکه ساغر

میکند خان خطا فه زحاکی کوئی دوست جای افسر

خویش را خاک قدم ساز د نکوست از جای افسر که تاج

بکنایت حاصل حصول یافته که خویش عبارت از ست

بر خواسته شده حالکه در اسم بوعلی در میان بوته خواهد

سوخت زار نه نه گل کر نماید همنشین یار حالکه در اسم

عادل ان سرو که دل خون زگل اندامی اوست جان خسته

زا بروی آن جنگ جو را کمان بر تیر آمد عکس آن

خواست و حالکه در اسم عبیدی چون مه عارض

و سرو قدان حور نژاد مه تابنده بیا بنود سرو آزاد از

لفظ تا که بتحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته شده که مراد مراد

اوست و حالکه در اسم شاه خلیل بکشم هیچ بگشت گل و باغم

خاطر دید و در شاخ گل خویش و اما ند آخر و حالکه در اسم عصمت

خانه نیم سوز خود را سوخت ز آتش غم چو اندکی افروخت

مراد از خانه بیت که چون نیم سوخته شود مصرع می ماند حاصل

و در اسم تقی و ظهیر حیف از آن شد جواز چون دل صد بام

نقطهای اشک همی ریخت بر جداره ام از نقطها اشک که

زبی مهری خود کامی اوست   با مهر نکوبس دل آرام

منت از مهر نشانه دلارامی اوست و هالکه در اسم

مسکین: نیست ساده رخان جلوه با نجم آدم در بیابان

مهر یکی یافتم و گم کردم   و هالکه در اسم بکر: هست تأثیر

غم مجنون بازار غم زده   اگرچه لیلی میشود زان بیدل

رهم زده   و هالکه در اسم سراج: نه بر بدان در

بصد خاک رسی اگرچه تاج داری نداری د

و هالکه در اسم بدر: علی که بی جز بر آن علم

طلب کسی که هو یدی کوی زف علم میسر هرگز   با

گوشه مدرسه بنای نکی و سعده نماید که عبارت شد

با کوچ

یعنی بی نقطه که لفظ سه کمی از مدرسه ساقط شده

و گوشه مدرسه هم بحرف ب تبدیل یافته و هالکه در اسم

سنجر: کو فرزه هر در رکوداد و کی بمهر او نظر کو دل ما را

بخواهی مراد خود برار مراد بخواهی بدر با در امانت

و از مراد خود بر آوردن کو هر بر بالا و هالکه در اسم

شمس: ندارد کوکب بختم سعادت پری بیکر بروی ماه کو

سعود یارش سوی وی بنگر و هالکه در اسم قلندر:

هر دل شاد که جان غم و ستایش آمد بلب اجل فکند

از یارش از طائفه که اهل عشقند داغ شفته دل

بیت کر بر بابش لفظ دل آشفته که مراد از آن لفظ

لبدست چون کمر را رهای خود ببندد برمیان خواهد بست

و حاصله در اسم **لطیف** هست بر روی طبق ماه بکار

بالش چرخ افروزه و افطار کند بر خوانش و

حاصله در اسم **مراد** تا که بدل تو به تنگی هم نفسی ادم

کی شد آرزوی بلهوسی چه دانی تو که دل چه چیز قلبست

از و تا تنگی آخر مرادی نرسی داے تو که دل چه چیز

قلبست معکوس شده و مرادف اراده شده حاصله در

اسم **عبدی** ز تنگی چو رسی تا چه گوئی به بین امروز

را فردا چه گوئی و از قبیل کنایات بعضی از صور

تکریر و این طریق شاید که اشارت بتجنیس داشتی

عبارتی باختلاف معنی حاصله در اسم **هارون**

هر آنچه غنچه صفت داشت این دل پرغم درون خویشش

نهان نمینماید از بی همم یکبار لفظ نهان درون خود را

نمود بار دیگر درون درون نهان نمیم یعنی ر و از و نقطه

شده حاصله در اسم **شریف** از پی تکیه گر شود دل پر شر

آواز ناوک تو ابرید نگینی ز لفظ ناوک لفظ الف

اراده شده و حاصله در اسم **امین** آنکسی که بسر

بی خاص و عام نعاشی آفاق گرفته نام با کرامتی

تا شش فلک رسیده گشته ز شوق یکباره فزون نکوش

جدا از ناشی و حاصله در اسم **بداغ** از آنکه تربت

با رقیبان بار از خود رانفی بعاشق جان بار آر

گردی نکهت بر باد زنی دل نهان بنگر زپی هم دل پنهان بازار

و حاکمه در اسم **پارسا** راهیست ره عشق که دور شوم

بی پا و سر گشته غبار از پیم و حاکمه در اسم **الغ**

از غم بر لب لعل آن مه ما گشته دیده ام دام پی پای

از کمر او بسته یکبار از لفظ دا که بتحلیل حاصل شده

الم مراد است و ثانیا دام او بحرف غین به بعضی تصرفات

تبدیل یافته و حاکمه در اسم **ایاز** طاق ابروی

تو دوتا چه خوشست وان سر زلف مشک چه خوشست

و حاکمه در اسم **شعیب** وه چه نیکو باشد و زیبنده

از چه پاره از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره اولا

از لفظ دیدن دیده حاصل شده بتبدیل آخر او بحرف ها

و از عینی ملفوظی مراد است و حرف سینی از مصراع

اولست و حاکمه در اسم **حمزه** چو خطی پر ز مشک

سبزها بر آمد دگر باره از روی خوشت همه از پی هم زر چو

شب و ز آنها رخ دو خوشت پوشیده گشت ماه آسمان

لفظ همه است که از تکریر زر چه شب اسقاط حرف دال

مقصود حاکمه حصول یافته و حاکمه در اسم **زید**

صد غم بر جان فزا از جان فزا و ز پی هم در دلی بیا بیا

فزا و حاکمه در اسم **سهراب** خوش انکه با یم نهان

زان سمنکر روشنی تنها بیابی دران در و حاکه در
اسم **میرکی** شمع در بزم آن انجمنه صنم ترک سر می باید
از پی هم و حاکه در اسم **عبید** دی انکه با آن زبره حیی
میکفتم احوال دل زار ز جونی میکفتم و حاکه در اسم
شروان تا جلوه دهد لباس خوبی هردم هر بربه
سرو پایان ره محنت و غم چون کسی بر سر راه آید
و بوشند چونی دلدار سرو پاری نکو از پی هم یکبار سرو
یار نکو منقلب شده که واو و نون یکی باز از سرو
پای نکو سرو مراد است که دران داخل شده و شنی
از مصرع اول حصول یافته و شاید مضمون را که در دو باره

اراده کرده باشند بهر باریشی دیگر استناد نمانید تمام تر
ازان که ان مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته
باشد یا نه حاکه در اسم **علا** چو لب از رشک تر بر
کلاله مصور شد و سنبل بر دو لاله پوشیده نماند
که از تکرار لاله که از لاله ساقط شود کشته و شاید که مضمون
را که دو باره اراده کرده باشند بنی دیگر استناد نمانید
عامتر از آن یعنی آنکه آن مضمون نسبت بهر یکمعنی دیگر داشته باشد یا نه
حاکه در اسم **خواجه** خواهد فتاد بتی تو خورشید
در سجود ای پادشاه حسن چه خواهی چنین نمود بود
پوشیده نماند که لفظ خواهی تکمیل یافته که ماده اسم است

و حاکه در اسم حاکم در چمن بلبل زگلبن داشت
تخت رز نگار   راند کام دل نهان میدید هر جانب
چو یار لفظ راند هر طرف کم دیده که کام دل
عبارت از انست جانب اول یعنی تبدیل دوم
یعنی اسقاط و ازان لفظ کان حاصل شده گشته
و حرف حی اراده شده و لفظ ماند هر طرف کم دیده
اول یعنی اسقاط دوم یعنی تبدیل و حاکه در اسم
اوحدی باران الانه ارده نماند بد بیشتر
قومی که بمهر چو باران بیشتر در مصرع اول از لفظ یا
ران تا اسقاط بیشتر حروف او یا اراده شده که مراد ف

او مراد هست و حرف قاف و واو که از تحلیل قوم حصول
یافته بحرف سین پیوسته حاکه و نوشته شده که مراد
ازو حاست و از باران بیشتر که ازان با اسقاط
اکثر حروف یا مراد بود تا با لفظ ام خواسته شده
کران بیشتر بحرف سین پیوسته و اسم شد حاکه در اسم
نوری درد دلم جا کرده چون جان قامت ان نازنین
او قد او جان بشری را ینگ جان نشینی و حاکه در اسم
بشری شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
دل زمهر ز نظر بی دگر شکست و حاکه در اسم زرف
تا تیغ ستم بار بیابی خواهم . زرفق بتغیر سر او نخواهم

سر بازانداست افراز منبرش افسر که ربوده

سر از وی خواهم پوشیده نماند که از یکی الف ست

ویکی لفظ سر که بذکر کلمه ربوده الف بری مبدل گشته

ولفظ سر ساقط شده و حاصله در اسم نبی بهتر بآتش

می جو که بیفزاید جان تا بسوزد دل و دیگر طلب از بیج

آن لفظ تن ما حرف تا را بسوزد و لفظ طلب تا

بحرف بی بسوزد و حاصله در اسم قوام همچو نعم میکند

در بهشت خ دان دلنواز می نماید روی ماه چون بی

اویم در کوثر یعنی لفظ اویم که دریا مراد ست

در کوثر است هر یک یعنی دیگر حاصله در اسم آدم

محتسب خمهای می دی بر کوی بریخت شد تماشا

کرد آن باده که هر سوی بریخت لفظ تماشا کرد ترکیب

یافته یعنی لفظ تماشا کرد ماده است در ریختن هر طرف

باده یعنی کار استاد بر تماشا کرد حاصله در اسم

سکندر از هر طرف یعنی تو دلها کشنده صف

بالای دل شکسته شد کمند هر طرف و حاصله در اسم سلیمان

بر خیالات عقل و جان کردم نثار سوی دل چون

میهمان آمد بار حاصله در اسم اجلی بر بای نوای

حرو نیکو نامان ماخته دلان بی سر و بی سامان

پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف الف لفظ ادب

دو حرف حسن و دامان مکرر شده علی حسن یعنی
از لفظ ادب ببنده جیم منقوط است و دامان
یک از دو دال منقوط است
دامان یعنی حرف افزار اده شده ساقط کنند
لفظ داشت که از مجموع مقصود حصول پیوسته
و هماکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش
میرزا بدبخش شاه دلفروز ظاهر آمد آنچه در پیش
غریب است یعنی او جو روز پوسیده نامه که حرف پیش
لفظ ماشی که شاه دل عبارت از انست بلفظ
میفر که بتحلیل حصول یافته مبدل کنند و لفظ میوش
حالی شده و حرف شانیز برا تبدیل یافته که لفظ فروز

اشارت برانست حصول باقی اسم که مقصود با تمثیل
است ماده این ظاهر است و تواند بود که اشارت
بتکرار عبارتی نماید زیاده از دو بار با ملفت
معنی اعم از آنکه اختلاف نسبت بعضی یا همه حاکم
در اسم هاشمی راه یابانی که نشناسند را از پیش و
پس بینی ما بجنبده ره بران جانیان یار و بس
و هماکه در اسم حسام آن شوخ که ناش مه آنکه گفتم
با او سخنی از دل پرخون گفتم با ماه هم اندکی چو آن
یار شنید لب بگشادم دو باره او زون گفتم عبارت
لب بگشادم دو باره او زون گفته شده یعنی سه بار

اولا حرف اوّل لفظ دوم بلفظ یکن تبدیل یافته
و عبارت یکنام حاصل شده و دوم بار حرف اوّل
ساقط شده از لفظ یکنام و سیم بار کاف
مفتوح شده و لفظ کنام حصول یافته و چنانکه در اسم

ربیع الدوم

حکیم ذی بود دی یا بروی همچو کمان قوس قزحی براوج
خورشید عیان از رخ تو دوش ماه نو را در ابر
دیدم که سه بار نیم ابرو پنهان یکبار ابرو حاجب
اراده شده و چون نیم کم شود حا می ماند و دیگر
بار نیم ابرو یعنی نیم لفظ اب که الف است و از آن
بکار است رو پنهان و دو بار از لفظ نیم نون

اسقاط یافته و توانند که همان نوع دیگر که در تکرار بطریق
دو بار مذکور شده زیاده از سه بار نیز مضمون را
هر بار نیز دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله
این نی که زجاک درد مندان نالان شد سبز و نگار عشق
بلبست میان نی زد و چو بیچاره افتاده زپا نجار
دگر ناله همانست همان لفظ زد و بیچاره افتاده
زپا که لفظ بیچاره است و لفظ ناله هر یک ناچار شده
هر کدام معنی دیگر چنانکه در اسم ویس سرکشی ابرو
وکیا همچو می پشت دو تا مانده بطرف چمن و چنانکه
در اسم برهان شاه آه برشعله نزار ان فغان

کردلان کوی عاشقان زجگر شب کشندان شرار ها دیده
ماه خورشید روی من دیگر شب شرار ها دیده یعنی شبی
دار ها دیده و حرف بی حاصل شده و مثل لفظ شبی
که بتحصیل حاصل شده ان شرار ها دیده یعنی شبی
لفظ ها دیده عبارت بر ها ن لحصول بوسه و ماه خور
شید روی که لفظ شده بلکه نیز شرار ها دیده یعنی لعلها
و معماکه در اسم **زکی** در چمن رخت که لاله منفرشده
او ست هر برگ گلی کی نماید ارد وست و معماکه
در اسم **عبد الاول** بدر ماه هر روز از خیل بتان ما حبیب
ان بت اول بنماید روی دلکشی بیچ مهر و معماکه در اسم

معما دیده را چون زلف و خال افکنی خورشید وش
می نماید دیده روشن می شود زان خط خوش
نوشته نماند که لفظ دیده زلف و خال و حرف
افکنده شده زلف که یکی با ی دال اول قطع میشود
و خال که یکی از حرف یا بانو دو حرف افکنده یکی با
ها بالف تبدیل یابد جاه و لفظ بد الحصول شود و معماکه
در اسم **شبلی** ناوک و تیر توام رجان خوشست
هر یکی از شست توبی یا پانج شست هر حرف را
از لفظ شست یا پانج کفته شده که حرف اول بی
یا بانج است یعنی یا بانج از حرف بالک و حروف

دوجین که سین ملفوظی اراده شده چون بی با یان
شود سی می ماند و حروف آخر بی با یانست یعنی یا
یان بی یاست و حاکه در اسم **عادلشاه** خاک رهش
بود از شرف تاج سروران با خویش دیده خاک رهش
دل چو دیگران لفظ با که و خویش دیده یکی عامیشود و از
لفظ رهش هر طرف اول گرفته شده حرف آخر او که
خاک رهش اشارت بانست یعنی حرف میانست که حاصل
آن لفظ رشه هست یکی و حرف اول دولت یعنی لفظ
دل تبدیل یافته و دل شه شده و حرف ها که ملفوظ او را
داست یعنی منقلب گشته و دلشاه بحصول پیوسته

حاکه در اسم **عمرشاه** خواهم که ز درد دل خود کم گویم
ور شادی وصل با تو هر دم گویم غم تجدید هست چون
درد دل نیز گر شنوی اندکی زغم هم گویم پوشیده نماند که
سه لفظ غم و درد و حا را تجدید اعتبار کرده شده که اول با
را از لفظ تجدید بی جیم مراد هست و ازان نقطه
خواسته شده و بار دوم حرف دال و بعد ازان حرف
حاکه حاکه در اسم **حمزه** هست بحر بیکران ز تیغ غم دارد
او در جبهه هر دم سیلی از خون جگر پوشیده نماند که از
بحر با راده تکمیل لفظ بیکرانه دو حرف با و را ساقط
شده یعنی حرف بی حرف انه عبارت بیکرانه

نسبت مبهم بکنج حسن نر ظرفی تحلیل است یعنی مبهم بی حرف
زا نیست ولفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهر است و حاکم در اسم
شاهی نا چند بود باده ما خون جگر عیش و طرب از
جهان برافت دمکر کو یکه نماند بهم ساقی باقی رخسار
مه وصاف قدح نسبت دکر لفظ ساقی و رخ رمه و
صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ قی ساقط
شده و درین معما مضمون عبارت تاریخ نوبت ملاحظ
کرده شده باسم صدر الاسلام جرجی ارشاد آه
ضرنت برکواکب صبحگه بنمود بر بالا دکر صد بمچو تیر و مهر ومه
پوشیده نماند که هر دو صد تیر و مهر و مه اشاره نزده که

هر یک از انها بالا نحو لفظ ر بالا نحو یعنی حرف ط ساقط
شده ولفظ صد بالا نحو یعنی تقدیم و تیر که مراد از و
العفت بالا نحو حرف اول خود را بلفظ لا انتصاب فجه
ولفظ مهر بالا نحو یعنی حرف اول خود را نحو واز قبیل
کنایت نوشتی جنسی باصطلاحات ارباب صناعات
وعلوم حاکمه در اسم تقی بعشق عاقله عقل باز
شد زسرم چو دل زعاقله ام رست با اصل برم
لفظ ام که ترکیب حصول یافته با مربود با قاف مذکور
که از کلمه عاقله ماخوذ است اشارت شده و ثانیا
جا خذ او که کلمه تقیت و حاکمه در اسم هارون

انانکه بیافتند از قید نکات هرگز نبرند بهره از نغمه
حیات از بیشترین دردسرها یابد جمعی سالم نه بر طرح
عادات و صانکه در اسم منوچهر در زیر پا جو حاکم هر که
دید آن را و عطف کار را هم بر کشید آن را و پوشنده گاه
از کار روا من لفظ مهار را داده شده که چون عطف
کرده شود بر لطف مصر عبارت شعر و جاه حصول باید که
ماده است و صانکه در اسم شاه دل از عمل فنا خویش
اسود بی برد بکیمیا بدحال که بود ای خواه نکو گی سوه
درویش کرد و ترک زر عالم عمل خویش نمود و پوشیده
نماند که لفظ لم که تکمیل عالم الحصول نوشته چون عمل خود

نماید جزم خواهد بود که شباهت بحرف ها دارد که
و صانکه در اسم سنجر ان عنبر خط که از گل تر نمود بر
لاله بهار روح برد ز نمود جان ساخت معطر چو رادر د
بهار عنبر عمل خود بس است از نمود و لفظ بهی چون عمل
خود بسی که برجو خواهد بود تصحیف عبارت
از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا که صلاحیت ان
داشته باشد که از آن حرف اراده نماید معمی یا با بعبارات
نقطه یا بدون و این بر دو قسم است وضعی و جلی تصحیف
وضعی آنست که لفظی اراده شود که مفهوم او مشعر باشد
بتغییر صورت رقمی محل تصرف بی تعرض نه گ نقطه چون

نقش و شکل و صورت و امثال آن و جعل
آلت بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت
کنایی و دلالتی هست درین قسم ناچار است از ذکر نقط
اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه ابر باد صبا
بدر نو کرد هم تک زها هر سوی از آن رو قد آری چو جرها
و چنانکه در اسم الغ میرزا شاهی که چو مه باوج اقبال
رسید و ز چشمهٔ جان زلال کفش چشید خورشید مثال
یافت آخر خود را و ز علم آن چشمهٔ دل دریا دید و شاه که
ادوات تصحیف با جمله معانی مصحوب باشد چنانکه
در اسم منصور رو بر متاب از ما هر چند آفتابی

عاشق چو شمع سوز دارد که نور روی تجلی و چنانکه در اسم
سهراب دل را راه ورد رو با رقیبان در فراق او
کند بی ماه روی خویشتن درگاه و بستان رو و چنانکه
در اسم زبید رو جانب دلبران چه داریم جز گریه زنها
نداریم و چنانکه در اسم کبیر خواستم نه هم بکسی دل
بسپارم تا جای شود آن صنم رعنا را بسیار نکو
بود اگر از همه بس کاری کند و نگاه دارد و جا را و
چنانکه در اسم حسن درین باغ سایند بر آسمان سر خود
خاک سرو ازان شود روان و چنانکه در اسم زف
کینه است سرکش ما جفا نمائیم با سرکش خود وفا و چنانکه

در اسم **شاه** آفتاب آمد گدای خسته بر درگهش
کاسه بینی زبر نهاده بر خاک رهش و حالکه در اسم
حیدر بر غم شو بسته مر محملی جان همره آن مه است
و در هر منزل بر طرف ره آواز جرس می آید افغان
تو صد ره بود افزون از دل و ث به کم لفظی ادوات
تصحیف که بتعمیه حاصل نشده باشد واسطه حصول لفظی
دیگر شود حالکه در اسم **امیر سهراب** دل یاران خود
یار آنکه دارد سینه دل بر کسان ما را که دارد و نداند بود
که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت
بل حالکه در اسم **قرا** صبر با کسی آنکه است خسته

نموده صورت مهان در روز آینه **تصحیف جعل** حالکه در اسم
سلطان بایسنغر مه ذنب کجی حضرت جان را زان شد
که گرفت ملک اقلیم فرو بردن را مه که بطالبان آشفته نمود
یک در بسته بده روز افزون را و حالکه در اسم
ارغون خونریز جان کسان بود در کوشش نقط
عنبر بهان بر آن لب نوشش و حالکه در اسم **حشن**
در یاد لست عاشق با سیم و زر چه کارش درهای در برج
در بس پاشیده بر کنارش و حالکه در اسم **بکر**
آن مه که روی بر دل زشم عملی یکدل شد اگر در رحم
مه داشت بکی کو قصه غمهای دلم را لیک یک شب مه

در اسم **شاه** آفتاب آمد گدای خسته بر در گهش
کاسه‌ای چوبین ز بر بنهاده بر خاک رهش و چنانکه در اسم
حیدر بر غم شو بسته ام محمل جان همره آن مه است
در هر منزل بر طرف ره آواز جرس می آید افغان
تو صد ره بود افزون از دل و شد به کم لفظی ادوات
تصحیف که بتبعیه حاصل شده باشد و واسطهٔ حصول لفظی
دیگر شود چنانکه در اسم **امیر سهراب** دل یاران خود
یارا مکن آزرده دل برکن ما را که دار و ترا نبود
که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت
باشد چنانکه در اسم **قرا** صبر باکست آینه ات رخشنده

نموده صورت مهان در روز اینست **تصحیف جعل** چنانکه در اسم
سلطان بایسنغر مه دست بگیری حضرت جهان را زان شه
که گرفت ملک آفاق بیرون را مه دیگر بطالبان آشفته نمود
یک قدر بسته ببرد روز افزون را و چنانکه در اسم
ارغون خونریز جان کسان بود در کوشش نقطه
عنبر همان بر آن لب گوشش و چنانکه در اسم **حبش**
در یاد دولت عاشق با یمن و در رنج کار خسته در مهاجر بیچ
در پس پاشیده بر کنارش و چنانکه در اسم **بکر**
آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی یکدل شد اگر در رخ
مه داشت نیکی کو قصه غمهای دلم را یک یک شمع

مس ازبی هم کوئی یکی و جائکه در اسم شمش نماد فرزنی

ز پیش زنب لولو و در

نمار جو ماه نو بود و از انجم انکه زنب و روشن بود بر

بالاحضر جرخ ما برادم سازم نیم بسم از انجم مه پرتو بود

پوشیده ما هر که جون یعنی ز نقطهای عبارت مه پرتو

ذو وجهین یعنی لفظ سی بر تو دکه سی یم کصول بو نبود

و لفظ هم منقوط شود و جائکه در اسم سراج آن

شمع زار از رایتان منبدم شوند پروانه صفت بیاس

افکنده شوند از مهر رخش بکوی دلها سوزد کاتند

قدمش سوختها زنیم شوند و جائکه در اسم شاه

درگوشه غم انکه فغان عاشق زار بنشسته میان

انکه دو راز رخ یار کوئی توکه آتش پریشان شده

تا که دو دشمنی نخبه انکه جو شرار از آتش پریشان

لفظ شات مراد سے که تای دراز او تای کرد شود

شده و نقطه اسقاط یافته و جائکه در اسم بابوس

نی میل کوئی بازی ان سرو سیم قد را درپیش لب و بهر جلی

کوشش مکند خود را و جائکه در اسم شیخ ویس ابروی

تو تا نو دیدامے درویشی را میکنم صرف مهی درها

ی انکه جو بس را و جائکه در اسم صدد درد که در

آرزوی ان مهر کسل از دیده برکنت صاحب ان

شد دل کوینده که در از ضمان باز طلب یا تمن

خسته دل خان را شکل بوسیده نامه که اسم بحرکات
و سکنات حصول یافته اشارت بسکون دال در مصراع
اول است و حالکه اسم اختیار رخساره و خال آن
بت رهزن جبین چون اختر و بدر ند بهم گشته قرین
صد حسن و حجاب بدر انش هم در هم رخ بدر و اختر
او زده بر هیچ و حالکه در اسم بدر در باغ جهان
که هر دو شن هست غنی شاخی که رسیده از فراغتی
ستمی دست پر از در که بغارت هر دم برباید
از ان دست خزان یکدمی بوسیده نامه که از لفظ
بر باید که تحلیل یافته و اد تبدیل یای لفظ بر است.

بلفظ بدو عبارت از انشت خزان یکدمی شعر بالم سقاط
یکنقطه خزان که بعضی خوانده است اشارت بالنت
برای دی حال دل خسته بدلبر گفتم با او غم و درد خود را
گفتم ای دلبر دلنواز را میل بمهر یکذره زیاده شد
مکرر گفتم و حالکه در اسم فاضل ناشود از نامه است یکنقطه
از چشم و چراغ قاصد ای بر سینه بر پهلوی هم نهاده ولی
و حالکه در اسم قربشی الکسی که جهان گرفت قبض کرمش
خورشید بعد یکی زخیل و حشمتش کو پهلوی هیچ بود ذره
اشراف زمان باشنده نهاده سر بپای قدرتش کیخسرو
داغها بر دل ما هست از ان ماه جبین قد او رشک صنوبر بر علاها

کمین و چنانکه در اسم **یحیی** نیز ملیحی که خط لب روشش
میل نعیمی بود همین نویسش و چنانکه در اسم نور دلبر
دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین رخش بود آن
معنبر خال با لا الفش و شایبه الفاظی که نقطه آن تغیر
کرده میشود بیکی از اعمال معمائی بحصول پیوندد چنانکه
در اسم **قاسم** دلها در آرزوی رو زوصال دیدند
فراوان ز شب چو هلال آخر دعا ز عارفان دو بیت
دگر بود عذار مهر در حد کمال از لفظ دعا چون بلفظ
رفا کمی تبدیل یابد و خمسه مجموع بلفظ دو مبدل
کرده عبارت در فاد و بحصول پیوندد چنانکه در اسم

زین و زکی اول از پرده روی خوب است
آن صنم کین طرف گذاری خواست نوشتند هر که
تبدیل حروف اول پرده بحرف خای مضموم لفظ خورده
حاصل شده چنانکه در اسم **شعیب** رخسار زرد
خویش بر عشق دلستان با مهر دوست حاصل زر عاره
عیب دان از حاصل زرع دانه ارا ده شده و چنانکه
در اسم **سعید** از توبه‌ها صوفی بها رخ بهی دید اف
شکند باده اسم حسن نسب عید ماده اسم نسب بلد است
و را دید بمعنی لفظ رشتن است و چنانکه در اسم **حاتم**
نوات تشنه دلی را که آب صافی اری بیابی از بی قیلم

چو تیغ برداری ثوابت مرکب یافته که مقصود با تیمنا ع

و حالیکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این نه سپهر

ز رنگ آمیزی شستن جامهای خود بر جای اعتبار لفظ جام

تکمیل یافته و از عبارت ها خود بر نقطه خواسته شده

و حالیکه در اسم حسن وصلش هر گدا را مشکل شود میسر

رخ رنگ گل به جز حس نمایید آن صنوبر و حالیکه در اسم

روح آن رخ که شد آینه وفاداران را نمود و طرب

نمود غمخواران را چون هر طرفی نهان در آن رخ دیدند

در پرده کشید آینه یاران را و حالیکه در اسم رضا بار محنت

که کوه نیاورد تاب آن باری خواست بر دل امی ب

دل نهان و حالیکه در اسم زین ماهی که بدل طرب

فزاید از وی گر جان طلبد عجب نباید از وی گردون

ز آفتاب را عوض کند گر نقد مه طلب نماید از وی

پوشیده نماند که به تبدیل حرف رای نقطه طلبانی متوجه

نقطه را داده شده و حالیکه در اسم عزیز چشم

تک جز زیبا طلعت رخ یار درج گوهر دار رسیده

برای زنگار و حالیکه در اسم عادل کی بود دل

زان دری غافل که پی در پی رسد هوای اهل دل

از آن در قسمت جان و جسد پوشیده نماند که اتفاق

شده مقلوب شدن کلمه داغ و کلمه در نعت ترکیب یافته

که دلالت کند بر زوال شی و لفظ قل تخلیل حاصل شده
چون تکرار یابد قلقل میشود و کرمت به نقطه ست
در اسم **اسکندر** در جهان قیدی نیست عاشق درویش را
یابی اندر چهره آتش کار او کرده خویش را وشاید که
این الفاظ بتصحیف وضعی حصول یابد و وسیله تصحیف
حاصل شود چنانکه در اسم **عیسی** دیده چون ذره دیدن
بینی سوی یار نگرد جز گوشه ابروی یار وشاید که
از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود
چنانکه در اسم مجاز آتش تب نهر تنم را والی
رفت آن همه عیش طرب و خوشحالی جان و دل

مجروح کنم هجر ربا شد مدا آخر زانها همه در سوختن تب خالی
پوشیده نماند که از عدم تب خالی کو محل ولیت اسقاط
نقطه از حرف اول خواسته شده و از نواد تصحیف
حاصلست این مثال در اسم **سنبد** تا چند رقیب بره
یار شود هر لحظه دل از آرزده ار شود بهتر باشد که سوزدان
با کوه هر دم بد اگر گوهر نگونسار شود محل تصرف لفظ
بهتر است که چون با عدم نقطه به بد و طریق منعکس شود
هم بطول ده هم بعرض نوشته از افق الجمله سنبد میتوان خواند
و جامع هر دو قسم وضعی جمعی است این معما در اسم
علا ادیم در میان نخی بار دلپذیر چون نیست

برکناره اعتبار خورده کبره و حالکه در اسم **شیخ علی** آمد

نه من چهره پر از قطرهٔ خوی دیدم رخ او سوال کردم از وی

بر ماه ستاره‌ها چه تصحیف بود چون کشف به تصحیف کردم گردید

و حالکه در اسم **حسن** زحیث رنگی مو بر کف سیم بر

ز نه است رو ندانهان شانه در ان و حالکه در اسم

عمران سوختن داغ از غم جانان نوشت در طریق

کار مانی زان خوشنت پوشیده نماند که از طریق کار

مانی نقش اراده شده بنا بر شهرت او در ان فن

و مثال آنکه در این محل تصرف نکرد که صلاحیت ان داشته

باشد که حروف نحو دای تعمات است با اسم **پیر** قطرهای اشک

مارا بر صدارای همنشینی تا به بندبیجا بانش بر کون آتشی

نازنینی چون سه نقطه بر بالای مد بیارند و انرا بار کونه

بپنید مقصود کحصول پیوند و حالکه در اسم **بابا** پای چرخ

بلند پایه کرد از رستی با همتا و دعوی بالا دستی آمد

بمشتی بغایت کوتاهی افتاد بسان ذرّه در پستی

چون قد الف ممدوده در بستی الف آمد بغایت کوتاه

باشد صورت بی وهی نماید بر این ابیات **استعاره**

والتشبیه عبارتست از ذکر لفظ و ارادهٔ معنی باشتبه

بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه ان مشابهت

مشهور نیکی باظهور نشی چنان بلکه ذهن از مذکور بمقصود

باسلی انتقال نماید و حالیکه در اسم پهلوان خورشید

رخت که از تبش هست که ای یارب نبود زوال زدولت

بران باشند و هلال یکشنبه بر اوج بس یاران هم

بکرند بجوئید دران پوسیده نماید که از دو هلال

یکشنبه یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشنبه اشارت باسقاط

لام آخر اوست و از دیگری نون خواسته که مقصود

با تمثیل است و حالیکه در اسم خدای بردی فر

خنده بسی که با رساغر دارد محلبی کجاست خود منور

دارد عاشق سر خود چون بنهد بر پایش آن رو بپای

سروری بردارد و حالیکه در اسم شاه نی دلشده

البته

است که گشته از خود فانی هر دم بمقام دگر از چرا نخ

از ۲ مطلب سخن آن کر طلبی از نی بابی نشان

سر کردانی از نشان سر نی حرف ها یکی خواسته شده

و حالیکه در اسم شروان شد باغ و محنت خزان

ازاده بلبل بنوا باز زبان بگشاده بنگر سوی گل

که هست روشن هر سو بطرف چمن چو فغا دمان آشاده

و حالیکه در اسم شهوار خدا را جان من بهر نظاره

سواد زلف را بنما دوباره یکبار از زلف جیم خواسته

و از آن سه که سواد شد رسم صحیح بتصحیف نون و یار

دیگر لفظ سواد که دال او تبدیل یافته بحرف ری شاید که

لفظ تتمه با عمال معمائی بحصول پیوندد و درین چند معما
تشبیه الف واقع شده حالکه در اسم امین آوای
افتاد که بر آسمان آوازش افتی برپا زاو نهادی و زمین
برو داشتی و حالکه در اسم اردشیر شمعی یافت محراب
از نشان پای آن دلبر پیدا بود دل رخسار زرد من بر
بگر و درین معما لفظ سوزن بحصول پیوسته و حالکه در اسم
بختیار دو شی منصوبه خوبی بجا بمه از کار و کنش با جمعی
و مه از آن اسب فرو فه خوبش لفظ تیر بعمل تالیف
حاصل شده که منصور با تتمیل است و حالکه در اسم
سراج کسی را کجا بخط سبز او سرو برک سبزه است طرف

جو و حالکه باسم اسد بیانست در معرض آن صنم
قرص خود را او خورشیدیم و درین معما مقصود با تتمیل
لفظ قدست و حالکه در اسم صفا شانه چو زلف
عنبرینت بگشود بر صفحه روی مشکین رقم مهر نمود از صفو
زیاده دیدم آواز او بر جیب جو خال مشک قامت
افزود و درین معما تشبیه جیم و دال است بزلف
حالکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد فراغ کشیده
ظاهر مرا بود و در رخش سبز نقطه نو آخر و تشبیه
حرف سین حالکه در اسم سهراب از دل غم ای وای
نکاری چه شود دور از دگران بر دوست اری چه شود

[illegible]

ای ذره ره گشته اگر دیده شود برجانب آفتاب
داری چه شود مقصود بالتمثیل لفظ از هست
که بتعمیه حصول یافته و تشبیه هاء حا که در اسم عصمت
نوشتن چون بر گرفته کاسه سم از زمین کرده ار
همت دو دیده خویشتن را همنشین و زلف گویند
دلام خواهند چنانکه در اسم ویسی دی ماه وشی
ببری رخی کاو کس بینی آمد و دیدنش بکام دل
خوشی مشکل که زخیل خوبرویان هر کس آید
جوی از هزار یک زیبا بشی و در این معمیات
مشتبه حرف میم است چنانکه در اسم قباد آه از غم

جانشین در

شوخی ستم اموخته افواخته قامتی رخ افروخته
نامش بزبان آرم و گویم که مباد مانند مشتاق
رخش سوخته منت که بتحلیل حاصل شده عبارت
ز رهی که در اول کلمه مباد است و بشارت شده
بتبدیل آن بحرف قاف چنانکه در اسم آدم انگشت
که بگذارد روی دلهای دردمندان هر که نام
اسو دلها [illegible] رخود مکردان و چنانکه در اسم
عمر در شهر بهیچکس دلی مگذارد چشمت که
سه بردن دلها دارد و تشبیه و ف ها چنانکه در اسم
زکی عاشقی را که کرم رو باشد از ره وصل خود

مران ای مه مدعی فسرده را که چو سنگ بی نمک

پوست دفع کن ازره نوسده نماند که از دفع بی نمک

دف مراد است و از دف با بوسب باعتبار معنی با خوسته

با آن دو شابه را معما منقص دو شنبه بابی و جا مکه در اسم

دو زلفش با زبهر مبارزه شد ب آن زنها باهم کره

[illegible] خال شد و حاکه در اسم ناصر [illegible] ت ابروی

توقصد دل نهان الجهها [illegible] دباری

شد عیان اعمال حسابی وازان بر بیح اسلوب است

اسلوب حرفی وان عبارت است از اشاره بحرف

یا بیشتر حا و اراده عدد آن برای نوعی از تصرف

نام حسن

بالا لاله رخان بعشوه و نماز ب
لایق نرد دلبری هم وهم سه زرب
خوش آنکه دو سرو برابر سبزه نشسته
سرو و سر یکدیگر زروی یاری ب
یک سرو بسرو دست با ده است ازاو
خالش لب رخم بود و دش لب خال
شکر است که شد با ده عیش زان خالش
پس زالده و چالده او گشت زان خال
دو هست یکی سرو دو وزن بانظیر
هر دو ز آفاقند مستنیر
زان دو یکی بر سپهر غیر را
از بهر نار اینا خود داده غیر
گرفت جرام آن زن دیگر آن
تا القیامت نشود حل نظیر
هر که رود بر شکل ما را جواب
حاضر آفاق تحفه با نظیر

وزان جا مکه در اسم حبیب کنند ان مه ثمار هر شده

جه نثاری زبهر نثار زنم نوسده نماند که اشارت نثار

لفظ حه کرد است ولفظ رهگر بیت و دوست واز

بیت ده لفظ بی و حرف با اراده شده و جا مکه در اسم

شیخ کواهد یافتی با جهد بسیار به پیش مردمان

رونق دل ارار و جا مکه در اسم نجم هر دو یک جز نمانده

واب دلی فرق بسیار بود سپهر نو گفتم مثل نوسده نماند که

از لفظ نما ب و لی جون هر دو حروف را یکی نماید

نون و جیم و میم حصول پیوند و جا مکه در اسم صمد

دوا این دل که جدائی ساخت بیاافت وار اش

درآن روزی که در ما شه
خلق مشرق و منور
بود دستم بدامان علی
بن ابا طالب

دانم شمرد با صبران ماه نخوانیش وچنانکه در اسم

حسن علی هست مشکین خالها او را بروی سیم گون

بر مه او خالی زیبا لائق است از حد برون وچنانکه

در اسم نبی غمزه را کو کمکشتنی هشتاب ناوک

خود مکی آوخ ب وچنانکه در اسم بیک اگر کرده

قصد دلها ما دل با نداریم چون کبری آواز ما

خبری که ما نداریم وچنانکه در اسم اوحد بیگ

ای دل خسته کردیم بدم مانند آخر باد در انگشتی

قدم وچنانکه در اسم هوسی شود درست

از تو دل که از جفا نکشید دل شکسته خود را بزیر پا

فکند وچنانکه در اسم شاه کردم زنم از غم نوای

سینه دهان بر کرد شود ز آه هم جمله جهان بوسته

نشانه هم غم تو چند کنم آفرید کان نشان بوسته لب

وشبه که اسمی که حاصل شده کم حاصل از اسم بطریق

حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم اختیار

تا بیابی نام گفتم آخر حسن ترا یافتم نام بطرز دگر

زان نقد نام جان فزا از حاصل حروف اسم اختیار که از

دوست دوازده است اسم عزیز را داده شد

که در مصرع ثانی اشارت است که حصول آن مفقود

با تمثیل است اسلوب اسمی والا عبارت

از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر حرفی معینی که بآن از
ان موضوع است چنانکه در اسم زین آورده زمین لاله
احمر بیرون کردند ز شاخ غنچه بیرون گل دو هشت
بباغ رویها در پرده روهای کن ده رفت دیگر
بیرون مقصود با تمثیل لفظ هفت است
که از کلمه رفت بتعمیه حصول یافته وچنانکه در اسم
غیاث آینه هرگز نبارد آن مه و خنده فلک
بش زلف ده روا زان بار که آمد بی مثال در ش
معما تبدیل حرف کلمه زلف بهمزه مفتوح الف
حاصل شده و لفظ روح بتبدیل حرف اول

بهمزه مفتوح لفظ اوشده که از آن یا مراد است
وچنانکه در اسم نوح پس از عمر رسید این نا توانرا
ز تو زخم خنگی بستم آن را و چنانکه در اسم ابک
بر دل ما جراحتی که از دوست ماند از بعد ما و دل چه
نکو نشت وچنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو
نقشهای غیر تا کی ترا چو سینه تهی گشت یابی ز روی
نام وچنانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال آن حضرت
دوست جانهای فراق دیده خاک ره اوست
از دیده نهان بچهره آن خورشید ابر زده که
رخ همی نماید چه نکو نشت حرف اول نزده که تای

مغشوش نماید شرده شود و چنانکه در اسم شکری

برسید از صبا سران کوی را که هست آن خاک

کوی هم او هر کجا که هست و چنانکه در اسم

فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید رهنمی

را بصیرت [illegible] بمقصد رسید و ازین معما لفظ

هشت بحصول پیوسته و چنانکه در اسم معین سر

بر قدمی چون تو پری رخساری آفرید پای

گل خوشی آید باری و چنانکه در اسم الغ

برگ گل همچو غنچه کند انبار بینی از سوی گلبنی هر یکبار

و چنانکه در اسم حمزه غ ازمی برخ مهوشی نگر قطره

خوی آن ماه شد و هست آفتاب از می و چنانکه در اسم

صفی سودای دل در عاشقی با شرر مجنون بیشتر نقد

وفا مانند او نمود و نماید دگر و چنانکه در اسم لالا

از اگر در آینه جان نیست جلا گو بده هید دل بتو خاک بلا

گر نشنوی این بند زبان خواهی گر نا چار چو بیند جاهلانست

ولا پوشیده نماند که لفظ بند جاهلان و لفظ دلا هر دو چون یک

دال نموده باشند بیان حرکات و سکنات بنگاه لان لا

بحصول خواهد پیوست اسلوب احصای وان

عبارت از آنست از ذکر احوال و اوصاف عددی و ارا

ده آن عدد چنانکه در اسم امام دلدار نقاب از رخ

مهوش کند تا در دل ما تمامی آتش کند مقصود بالتمثیل

لفظ میانست و حالکه در اسم حواجه زین سیل

رنگ مهر کرد آهنگ اوج کرد ول تا هفت طاق

دیدم آخر تمام در خون پوسیده نامه که از اول

تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و می و زیست

خون از هفت حرف آخر اسم اماده نماید و مجموع

در کلمه خون داخل نبود اسم مقصود حاصل بوند

و حالکه در اسم مغیث از عاشق شفان عمره

هر دل که برد بار جای غمست که بغمت نکه دار

و حالکه در اسم قاسم شد ستاره چو رکیب اسک ازو

گرد این کار مهر بجد از و از عبارت شده ستاره خون نقطهای

شبی ریخته نبود ستاره حاصل بوند که مقصود بالتمثیل

است حالکه در اسم هود دیده را غبار از نثار قطره باران نبود

باعدد ما الخ با اشک چو خس یکسان نبود کوسده ماند که

باعدد ما الخ با نقطهای چو خس برابر است حاصل هیچ زاء

نقطه است و سر نخس و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت

خورشید است و بیت هم لفظ خورشید را جای نقطه است

و حالکه در اسم صدیق نبیند اراز جفای دوست آنک

سینه ان را زا عداد انکه نبود در حقیقت کو بدن ان را

از حروف لفظ حقیقت الکه عدد اولی نقطه است دو حرف

قافست که عدد ایشان که لفظ صدست از لفظ عارست

وحرف باکه عدد آن ده است نیز ازین قبیل است که درمیان

میان هر دو قاف واقع شده بس و چنانکه در اسم نجفی

ما را که جفا کشیدن و محنت خوست چندان طمع وفا باشد

از دوست با خسته دلان مهر و وفا داری او عذر ستم

جفا اکثرست که نیست مقصود بالتمثیل ده یک لفظ

ستم است و جامع هر قسم حرفی واسمی واحصای است

این معما در اسم وصی شاخ سنبل زغم هجر تو در بر

چنبی همچو زلف تو خم ماند نبود بی شکی پوشیده نماند که

اشارت شده به تکرار زلف که از آن جیم مرادست و تکرار

عبارت نبود بی شکی که یکبار لفظ نبود حصول یافته

با سقاط حرف بی از کلمه نبود بار دیگر از لفظ نبی

هم نیز او ساقط شده یعنی کاف و نون اسلوب الحسابی

وآن عبارتست از آنکه معدودی را که جمع آن در عدد معینی

مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی از وجوه که دهن انتقال

نماید بآن جمع چنانکه در اسم هارون اول و با بان

مه را که و منجم کم شمار ابروست چه آنکه نکس گوید زاهد

شمار عبارت ابروست چه آنکه شمار اشارتست بدو ابرو

که یکی لفظ ابرو و دیگری نون چو نوشته شده عبارت الجمیع

کس نگوید از آن شمار شعرست با سقاط شمار ابرو که آن

دوست و مقصود با تمثیل است و حالکه در اسم علیشاه
مه رو به تا ماه روشنی دیده اند گرد کوبشی روز و شب
گرد برده اند و حالکه در اسم منصور کنم مدام نثار
بتان بکنج کنند جز و شمار خود و خوبیشمار بهشت
و حالکه در اسم علی ماه رخسار تر ای کاشی و زعیدی دم
برد او خوبشی بینم تا بیع از هر علی و جامع هر قسم
حرفی و اظهاری است ای معما در اسم بیک کرده دل
مه کمر خالشی بر جهت ادنا رخالشی اسلوب رقمی
و آن اشارت است به بعضی ارقام هندسی بوجهی که دای
منتقل کرد د بعددی که آن رقم برای او تعیین یافته است حالکه

در اسم غیاث شاهان جهان را که بکام غیاث
دائم باراده کی بود ملک و جهات حاصل ز اراده شان
اگر هست یکی نبود دگری که باشند شی و جه ثبات
از لفظ اراده شان که علی الترتیب حرفی ثابت ماند
و حرفی ساقط شود و الف دی و الف می ماند بدین شکل
١٠١١ که رقم هزار و یازده است و حالکه در اسم نجیب
از انجم اشک هیچی آن سیم بدن عشاق رقم زدند صد گونه
سطح نجی با اختر خونبشی جدا از دگران کردم رقم انجه
می نوشتم از لفظ با اختر انجه با اختر است یعنی سه
حرف با و حا دنا جدا ملاحظه کرده موجود شده ارقام بوای

آن که دو الف و حرف است الحق صلاحیت بی قم بودن
دارد دو الف است که صورت رقم یازده است و حاکمه
در اسم **بهلول** دل مقام مهر مه رویان سهی قد شده
وه که بر آر دهنش همچون فلک یکجا شده مقصود با تمثیل
معکس چون رقم واو است از لفظ وه که با این وسیله
حرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت سه که دهنش فا و فلک
بلفظ لو بی تبدیل یافته چنانکه در اسم **فرخ** سروی چو تو
قد کشیده نباشد مشکل سبزه چو خط تو مبده بلکه مشکل
بر جبهه دو خال تو چه زیبا است که بر مهر دو صفر دیدکه
مشکل تو چنانکه در اسم **صدر** امل دلان بسر ابروی

بران خاک در یافته هر یک از یک مرتبه بیشتر هر حرفی
از لفظ یک مرتبه زیاده شود معقود بحصول بوند
اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارت از آنست از جمع کردن الفاظ متفرقه
که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد یکجا بحسب ترتیب
اسم و آن منقسم شود بدو قسم اتصالی و امتزاجی
تالیف اتصالی بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت
و مظروفیت امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول
بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف اتصالی چنانکه
در اسم **صفی** نما دو سه وصف زده بر طرف چو بیار

جوبای نسبتی بصف خادمان یار و حاکمه در اسم محمد
مومن میرزا در مدح و ثنا شاه جمشید مکان سلطان فلک
سریر داری جهان ❁ کرده ام لوح نوشته امد از دل
خورشید نهاده دل بهر حرف ازان و حاکمه در اسم
مهر خورشید غلام گشته ام دلجو را ❁ مه کرده بجودان رخ
نیکو را ❁ چون افسر ماه و مهر تاجش گویند ❁ باید که بود
تاج مناسب او را و حاکمه در اسم بیناو مهوشی دلها
شکسته ام فدای آن شکست ❁ میروم پیش همایون
مهوشی برای آن شکست ❁ و حاکمه در اسم ایاز
در غم او شفته میخواهم ❁ دین را زبکس نگفته میخواهم

دار

دارم الم عشق نهان بوسته زیراکه ازو نهفته
میخواهم ❁ و حاکمه در اسم عادل دل یکودی ز در بردن
پیدا کرد و ز عشق به بوستان جنون پیدا کرد افتاد بدست
دلبران این دل زار قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد
و حاکمه در اسم خداداد از لباس عمر کلها رابی امید
بود خار خود آخر بهر یک جا که دامن را خود بسیده بود
ماند که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خار
خود آخر اشارت به الست و بهر حرفی حرفی دال الحاق
شده که خاک دامن را خار کیم عبارت از است
و حاکمه در اسم نوح رقیب افتاده دور از خاک

بالش زمرد دان که می آید بکار پس و حالیکه در اسم
معی گویم بتو نام آن بت سیم اندام درج در اول
مر بود آخر نام و حالیکه در اسم شاه این نکته که
در و بود از خاک درش شد ساکنی و درش که بود گلگذر
یارب که مباد درش جدا از زیر ساکنی و بالای
درش از زیر الف زاده شده و از بالای
رسا کی جزم که علامت سکونست و قمل ادبا لا
نحو ساکی است و حالیکه در اسم ارشد آنکه
تراحسن ستم با شکل جو تو نیست در همه عالم
در کشور جان نامت خورشید نشان شد نام تو در همه کو

با وحالیکه در اسم مسعود در پس از شبنم گل کش
و پس را بر ساخت گل نرخ کند دی پری بر آفتاب
اند اخت گل و حالیکه در اسم آبل در یکه بود بیت
کوشی آنکه را بخت شب بجو دل من نیکو را دارد
به هر اختر خود بکمال زیبنده بود کمال اختر شد را
بوسیده نامه که کمال اختر شد را ما ذهبت که حصول
این حویت ملاحظه لفظ کما و صیغه لا خبر که اعراب
و ترکیب کله نهر که بطرق وقف مذکور شده
یعنی مثل آب باید که اختیار کنم ماهی را و حالیکه
در اسم موسی رو بیت نامد بر زمین نا تر شده

در نسبت به هیچ تا نرسند هم کنایت از نست

که مو بر سر دو دسته نام و حالکه در اسم **حمیدی** اناکه

که بلطف نکته عینی نقش منقشند هر نکته از الح

اهل معنی که دو بینند جز مدح تو ز زبان زانند

از ان هر یک بنهایت ترقی رسند پوشیده نماند که

هر حرف از مدح بنهایت ترقی که حرف یاست

اتصال می یابد الا حرف واو نیز که بنهایت ترقی

رسیدن او است که بمجموع مقدم شود حالکه

در اسم **سنجی** نام همه دلبران زیبا رو را اهنگ دلی

که هست نام ان او را جویان دلی که بی سر و پای بود

صیغه توبه است

استغفر الله استغفر الله

استغفر الله ربی واتوب الیه

الکریم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

انبیائه و رسله علی انی نادم

عما سلف عنی من الذنوب والمعاصی

انها وانی عازم ان لا اعود

الیها وقد عاهدت الله وملائکته

وانبیائه الف عهد ان لا اعود الی یوم

القیامة

جویان شده خاک راه ان دلجو را و حالکه در اسم

زکی هر کس نشسته با صنم نازنین خویش ماییم کنج مختصر

همنشین خویش و حالکه در اسم **بهرام** یکی ز طالع

بهر طرف ز هر دلبر یکی ز هر طرفی ماه پاره دیدم

و حالکه در اسم **اولیا** بیم تو ز راه عدم ای جان عزیز

الا انس تو است پاک شو از همه خبر چون شد ز تو

اندکی نمازی ای دل بیدان که سلامت بود امن همی

پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز

اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارتی

بدان واقع شده و نیت و سلام ان نماز را

هر دو لفظ ام تعیین نموده شده که از یک او مراد است
و از دیگری پا یا با را داده تعقید الحه از ابیت گفته شد و خاتم
الحه از اسلام اعتبار نموده اند و چنانکه در اسم ساقی
الکه جل سی رند مسکین است چون در اسمی پار
شده است و چنانکه در اسم نبی ساکنان عرش را باشد
نظرها دمبدم جانب جایی که خود را ساخت خاک ره
قدم و چنانکه در اسم برهان خون جو گشت از چشم
برون ریخته صاف میها دیدم اندم ریخته و چنانکه
در اسم حاجی ز فیض تو امید اهل عرب را چو عجم نا امید
الکه بود عالمی از بی فیض و کرم وتالیفا متراجی دیگر

در اسم خالد هست نقد جان پاکان درد بی درمان
دوست حضرت پاکان زهر در دیا پایان نکوست
نوشته نامد که از مت پاکان که تحلیل مذکور شده
لفظ مکان بحصول نوسه و چنانکه در اسم منصور زیر نو
نیم ای دلبر سبز دیده شد آنچه کار مرا عکس نور درمیم
دیم در نور است و چنانکه در اسم نوائی موج بر اوج
فلک زد و چشم اشکبار ماه می پیچ جانب موج نثار
یاد دار و چنانکه در اسم علی دوست غنایت نامها کام
برون زان کلک جان پرور بیابی سوی دل آمد در نوشتم
نوشت مضمر لفظها که تحلیل حصول یافته چون الف

ساقط شود مه ماند و حالکه در اسم شاه بایسنغر از آب
حیات الکه روح افزاید بوسه زبان بنظم نه یک نه بر
در شهر یکی چو نقش زیبایت نیست اراد بنظر از خط
آن شه باید نوشته ماه که الف و نقش زی که مراد
از آن تصحیف لفظ سبع است و لفظ بای چون مجموع
در کلمه شهر داخل شوند مقصود حاصل شود و حالکه
در اسم فضل احمد ای دبیر از بهر هیچ رست نتوان زد
رقم قد و بالای حبیب و زلفش آرد و در قلم
نوشته ماه که مراد از زلف د رقم آوردن نوشتن است
و از بالا د خوار د لفظ قلم و حالکه در اسم نوائی بستهام

دل در هوای کوی او بهر کنون بنده را جای گیست از روضه
جنت فزون و حالکه در اسم تقی از جای عنبت
ای دل عذر به من جور و ستمت هم بسنبدیه هم آفت
ز عقیق ناب و روحشی می آراسته بدر قدمت دیده
و حالکه در اسم جنید بنال از درد از غم در جدائی
که بار غم هدم وهم در دمادم و حالکه در اسم بشیر کمر مطلبی
تو از ره راست گشتن رو جانب دیر همره پیر
مغان کو نبید پرستی بود زاهد شهر شنیده است اورا
براستی نشنیدهان و حالکه در اسم علی از آن دم
کسی جزی دگر خواست شفیعی خاک در دو زبر خواست

وچنانکه در اسم امین گو کمان بازی آمدان پسر
باز محقق کوی بازی دان و سر باز از محقق کوی بازی
میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان را
وچنانکه در اسم امام ابرو دل شکسته ما از زور تو
جان زیاده ما خاک کوی تو وچنانکه در اسم عماد
بزد بر خورشید اگر چه منزل وما و اگرفت اسم الحق
که بالا در آمد جا گرفت پوشیده نماند که باشارت
عین بر بالای نقطه که لفظ زبر عبارت از است عین مذکور
اراده شده وچنانکه در اسم نبی در خط سبز لب
جانان است با چاشنی حرف نهان وچنانکه در اسم

سالم چهره از بس که پوشند زاهد بد وجه جلال
روی ما زد دکر از کعبه عام از هلال پوشیده نماند که
در لفظ هلال لام الف اعاده شده مشابهت دارد
بکوچه حاجی و وجه که میان الف و لام ثابت است
بکعبه عام که مدخل حرف اول لفظ ذکر در عبارت
هلال حصول یافته و چنانکه در اسم باباعلی
یافتی بی سر و پا مهر رخت در دل خویش در
دل شکافته مهر ابد منزل خویش و چنانکه در اسم
یونس خط دلکش جان فزا کرد ظاهر لب
نوشین او در خور چاشنی لحظ وچنانکه در اسم خان

ای صنم از ره کرم چو شنید حرف از احتیاج دل جدید

وحالکه در اسم آنسی شاد هست دلم در غم نازکی بدنی

جان تازه لب تر و قامت سیم تنی خبر که بود در گلشنی

در آخر هم سایه بر قد ولای حسنی مخفی نماند که از

امثله تالیف امتزاج که مذکور شده بنحو بعضی الفاظ

را نیز شامل هست وایضا جامع هر چهار قسم است حالکه

در اسم جواهر هر که از بندگی و خدمت آن یار نکو

رو ندارد بگو دراز در ادب روی در رو وحالکه در اسم

اختیار هر لاله که افروخته بینی ز دلش داغ

ستم هست بر دل از هر نوشی براهی نخلی جست

دانا برخوان خار آمده همچو تبر در پهلو آتش وحالکه

در اسم زمانی دل که بودی در فراق یار در محنت

کن از رخش و رخ خوبش تا بر بعد از این خود جوی

وحالکه در اسم علا چو عشق نهان بر ملا او فتاده

دل زار هم در بلا او فتاد از عبارت دل زار در

بلا زر بالا لحصول پیوسته عمل اسقاط وآن

عبارتست از عدم اعتبار حرفی از زیاده از لفظی و جز

یا ان این عمل بدو طریقست عینی و مثلی عینی آنست که

منقوص و رضمن منقوض منه نام یافته باشد وحالکه

در اسم عبدی و عبد الکریم گفتنم که داد صبر دادیم مگر

وز وادی بجود رفتادیم بدر آمد چو غم تو رفت بر باد

آخر ان صبر و قدم بره نهادیم دگر و حاکمه در اسم

یحیی از قدح عشق چو من هر زمان بر فکند بجد و حس

همچنان و حاکمه در اسم صوفی صفی اسباب جهان

هر چه در آید بنظر از دیده در خزانه نقش و در

(از سر آن)
معروف گاک یار دلدار اول هر چه که هست

بگذرد و حاکمه در اسم مزید جوانی تیغ بر کف تا

اندام زمن بربازی و از صد چو من هم و حاکمه در اسم

بشیر من و دل از غم عشق تو بهاب حضور ز بر و زبر شده

هر دو ز یکدیگر دور از بدایع این قسم است این مثال

در اسم افضل بگذر بسوی ما و رخ مه نما ز قصر کان صور

سنت قبله و مسجد لان عصر عبارت نما ز قوان سنت

با سقاط دو حرف از کلمه صلوه چه نماز قصر است که

دو رکعت او ساقط شود و حاکمه در اسم حاتم عشقت

(کاشانه هزار)
که مرا سوختی اموختیم در خانه دل شعله زاده خفت

همچو حبب شرارها آتش از دل بر دل حسود

جو دل در رون سوخته و حاکمه در اسم معلی

در دیده رهی بیا ارباب نظر غیر از مه روی

بود ماه دگر اول چو باه طلعت کرد نگاه تا ر

یکی دو دیده اسپهی بر از دو دیده چون جار نکم

یک دیده و نیم می ماند که ان حرف عین لفظ دی اراده شده
حالکه در اسم صابر می بود همین چشم بره و کر...
اینه در مقابل آن دلبر محروم شد از مقابلش در وادی
در هر برج اوج نباشد دیگر درد که ترکیب حاصل شده اتصال
او لفظ صاف مراد است و حالکه در اسم فقیه بعد
دو که عاشقان جز غم نماند بر زمین اری از فرهاد جز او بعد
باقی همی و حالکه در اسم بهمن با رسیا بان همه
در لب جرعه کشند از پی هم رو با سوخته ایاس وشنند
و حالکه در اسم میرزا کی دید تا چشم نهان سوی
عذار ماه او تیر اشک افکنده خود را بر کنار راه او

و حالکه در اسم اکرم گذارد جو شمع آتش جو خوبی بارم
جدا از خداوند خود اتش بارم و حالکه در اسم زین
جان نواز و آتش آن سیم بر با شد اهل زیر زمین
نوبتی دگر و حالکه در اسم بهمن صد آه دل ان نگار
در پی داغ هجر و جفا که میرسد از وی داغ از بس که
ز سر هر کس ان باخت به تیغ پی در پی گوی مانده تا میدان
و حالکه در اسم امت بر دل غم و اندوه تو انبوه بود
باری دل من گران تر از کوه بود من تا بملال باشم از دگر
غمت حرف که بود بر لب از اندوه بود از لفظ غمت
تا بملال بکشم یعنی با بلیم تا گویا باشم و حالکه در اسم شادی

برشتی که جنبش زبان روزی که پری از جوان مرقد

را زکسان وهیچ کسی نه همدستان **واسقاط مثل**

است که منقوص ربغیر منقوص بوجهی از وجوه یعنی

بافته از درجه واعتبار ساقط شود چنانکه در اسم **صدبالرب**

هردم بچون ونیسم بردی زعفرانی بجو د صد ساله رانها

بکجا ای پوشیده مانده که اشارت شده بتکرار صد ساله

گرچی از یکی همان عبارت او مراد است که بجو د بودن کتابت

است از وقف یسی از دوم بار از صد ساله سی ملفوظ

اراده شده که ... سی بیزار و ادلنه ...

وچنانکه در اسم ... در ره آینده شانه هردم در ره زلف دلدار

کاتم

کش به هیچ راحتی زار بهر پا سر و پای و چنانکه در اسم

فرح آمد بوی بید وصل و امید هست مبدوم کاساید از رخش

دل ناشاد بنزهم و چنانکه در اسم **شبلی** سایند حجیب و دل

مه دوخورشید هر زمان بر خاک راه دی ریل ایم ملال زمان

واو از تکرار لفظ ملال زمان اسقاط میم و ری از وایت

تخلیل از دو یکبار جزو دلامان که می ماند حصول آن کمیت

و چنانکه در اسم **بدد** دلها رکسان بهم برارد به کوی

بو تخم جور کارد و چنانکه در اسم **زنبیل** غم با دل هم

همیشه آموخته با وی خانه بر آتش افروخته باد

هر دل که سوز دار زار و نالان چو دخانه سوخته

از نام کر بتجلیل حصول یافته انچه خانه اوست یعنی قلم از نوشتن فقط
شده و حالیکه در اسم **بدیع** برسر بازار خود آمده می من
حصول آراده مقدم هم گفت مگر ترک طعام و شراب
فلک کفی بکبدی فی وجه و حالیکه در اسم **جلال** گفتم
کجاست جای غمت ای بت چو گل گفت ان صنم که بار
که ناچار کنج دل و حالیکه در اسم **زین** سازم چو جای
دیده گریانرا خواهم در وصل انه تا بانرا از ابر امید
در هوای آن ماه درتی که بود یتیم خواهم انرا افتاده ام
لفظ ابر امید است که اشارتی به نقطه های واقع شده
و مراد از یتیم بی اب و ام است و حالیکه در اسم

نیز

بشیر امد رقم غایبانه از حضرت یار هر حرف در وی خط
گوهر بار مکتوب ان لب که در مکنونی کرده نسب بستاره
بر روز نگار و حالیکه در اسم **شاه** بعیدی مراد است خود را
ز رنگش ماه خواهد کاست خود را و حالیکه در اسم ساقی
از وصل تو کار از نیاید چه عجب وین کام و مراد دیر نیاید
چه عجب اسان جور رقیب تو نیاید انرا آخر خسته گر
بیاید چه عجب و حالیکه در اسم **شرف** گفتنی در بهار
مشک ز مهر بنشان سرفراز [illegible] که
نهان ح لطاف ساز و حالیکه در اسم **ندیم** جز
در دل پاک باز نمود آخر باید بزود آینه از دل گفت

از بهر نمود پاکی در کار هست پاکی بنماید رخ مقصود از خ
و در اسم ناصر رخ بنخوبه روی ان نوخ بر کوش افتاب
کس نه بیند ریا و خاک و آب و آتش آفتاب و جائیکه در
شیرین قصه بردرد مجنون کان حدیث دلکش است
شد کهن کر بشنو حرفی ز درد هم خوش است و جائیکه
در اسم جامی ان شاه سریر معرفت فخر انام ذ خلوت
و جلوتش مقام است مدام و در جامیان جمع باشد
او را وحدت کرد و کثرت ان جمع تمام و ما ذهایی معما
نیز از جواهر طبع فیاض مقرب الحضرت السلطانیه
است باسم شاهم زیبی سان که کرفت اشک ما روی

زمین

زمین سازیم چو پاک چهره زان در تهی ناچار کنیم
دست و دامن پر در آخر ز دیده حاصل ماست
همین و جائیکه در اسم لقمان عمری دل هم به درس
غم سکندر راند با خود ز کتاب وصل حرفی میراند
هیچ است صفحه رخت بر خواند بجود شد از اه دو دم
آخر چون خواند و جائیکه در اسم امین از زمان
آینه ما ر دید بیش ماه هم چون دیده دیدار خویش
پوشیده نماند که دیده در دیدار خود حجابست که خود را
نمی تواند دیدن چون ماه که مراد از ولام ملفوظست
در دیدن چو دماشند دیده کم او نیز خود را نه بیند

وجامع هر دو قسم عینی و مثلی است این چند مثالها که در

اسم **خان** دوستی رنجانه کرده اند احتساب زا ابدان فاکر

آن در جای آب ز مکان ز بدان و حالکه در اسم **امان**

ای آنکه دل اسرار حقایق گوشی گویای ازل کلام تو با فکر

صد معنی اگر به دل در آید فی الحال از خامه و از زبان لباس سخن

پوشی و در اسم **زکی** دل جست دوای درد خود آلامی

حاصل شد از نجکشی آرامی محتاج حکیمان زمانه اکو نبید

عارست حکیم و جست عزا زنامی و در اسم **هادن**

ان مه دل هجر کو آتش مائل کرده بسته کمر و عرض نماید

کرده چون کرده هلاکم کمر نی جست دگر آن رو روان

بشع حامل کرده الف لفظ روان حامل که بغیر بحث عدم اعتبار

خطی در میان او کشیده شده و بهمین طریق این معما

باسم معنی بسنجیدن غم کف میدار خدنگ ما نراز و در

دل راز چون الف لفظ ما را در الف کلمه راز بر عوض نشسته

بیک طرف هر گاه الف ساقط شود و حالکه در اسم نوذر

بی می منشین ز شکستی از دل کن رهن می این خرقه هستی

ای دل چون رهن شود برهنه شود یابی مای خود را از لباس

خودپرستی از دل و در اسم بیک دل جهانیست که اندرو

دران بیکرانست کران تا بکران و در اسم شمس

مکیف دل حکایتی از روز هجر او گفتم بود شب ابد او صف

او بگو و در اسم شعیب گفتم که دهم شرح دل ناشادم

تا جوح کران مه بستاند دادم و در سوخته شد خانهٔ خورشید

جو آب بر قصه سوزناک خود بگشادم بپوشیده نماند که

که خود سوخته شد خانهٔ خورشید اشارت بانست که لفظ

خانهٔ خورشید به حرف دال که رقم اسد است و عبارت

خانهٔ خورشید که حاصل شده است متضمن حصول بعضی از

اسم است و در اسم اختم عاشق بیدل ز تیغت

شاد شد باخت بخود در زغم ارادشد و حالکه در اسم

امان شاه عاشق دمی که آه کند ببین دلستان ز آتش

عذار ماه بپوشد همان زمان و حالکه در اسم

تا چه خواهد شد دگر از گریه این چشم پر آب بازبار است و

بالاخانهٔ چشم خواب عمل قلب و آن عبارت از تغییر

ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل

اگر حروف علی الترتیب منقلب کرده قلب کل خوانند و الا قلب

بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد کلی گویند و در یک

از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد

تغییر ترتیب دال الترتیب آنرا قلب مقلوب گویند اما قلب کلی

وضعی حالکه در اسم حسن آورده جنت بر کوی

تو هست و حور و شان نظر بوی تو هست

گویند بحسن آفتاب آن غلط صد بار ز آفتاب روی

تو هست و حاکه در اسم شجاع چون مه و خورشید
در حجره آن بت رعنا خوش است کز رفتار تماشش
رفت دل از جا خوش است و حاکه در اسم نبی
کاتب تقدیر خطی مشکبار بنقلم نبکاشت بر رخسار یار
و حاکه در اسم سهراب از سنبل ز رنگم ار بهی قد
هست آب گرفته راه بجد و حاکه در اسم واحد
از تاب عشق ورا جاودانه سوز دلست گذشت
درد ز جدای چه در دل گشت و حاکه در اسم
شاهم یاسمین بنشین تو بنهاده قدم باشی هیچ بپای
برهم و قلب جعلی حاکه در اسم منصور ای دل بکوش

هر وصم چو برای نام هر دل چو عاقبت لب آید نبود تمام
از لفظ روصم هر یکی از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب
چون بر اول لفظ تقدیم یابد حروف آخر نیز مقدم بود
و مقصود بحصول پیوندد و حاکه در اسم شریف
بنیز هست از [مهر و] مهکاه رخ ته ان نار بنی سوی مهر و مه
چو دیدی در رخش آخر ببین و حاکه در اسم محمود
فیض عام یار ببین کر باده انعام اوست دشمن بباد
سر بجای پا ماند چو هست قلب بعضی بعض وضعی
حاکه در اسم امیر ادهم شد زاده [بیدلان] غمزده با رعنا [حسن]
زلف خود برهم زده و حاکه در اسم بهادر سنبل جعی

بجبین سنبل ان گلعذار است هیلی کامد شگفته بسوی این
دیار قلب بعضی جعل حالیکه در اسم بهار رو قدش
ز بهشت امده طوبی ست پدید هوا هوای اگر دلی سر دوشش
آید و حالیکه در اسم عزیب بگو بغیر که اگو بود بمرتبه بیش
بقدر مرتبه از دیگری بود درپیش و حالیکه در اسم تو خان
باز بهر هلاک اهل نظر رخ نمود از بتان بسی دیگر
و حالیکه در اسم ضیا منم که همیشه از [illegible] زاهدان
بدوش سبو شمار با صنم بحذر بهر نام نکو و شاید که
عمل قلب بی طریق مبنی بر عمل حسابی نیز و قلب کل
وضعی حالیکه در اسم رستم دل همه زیر و زبر گشته

پریشان طوری است ستم و جور کنی زیر و زبر زان
جور است و از نوا در قلب کلیست که بتغیر ترتیب
نسبت به کلمه باشد حالیکه در اسم او گیا صوفی که بوصف
صاف مطالب کنند حرفی دو سه گفت گوشه و بی بنیاد
با بهر چار خیال او صاف مبین بود ان دو حرف
عکس مقصود مراد است پوشیده نماند که حروف با اصطلاح
تکرار داده شدن و مراد از سه حرف لفظ یاس و لام
جایزه و لفظ او که این حروف بتحلیل حصول یافته
و مراد از اوصاف حرف خاست که با سقاط ان
اشارت شده بجهت تفصیل حروف مذکوره که از منقلب شدن

ان حروف علی الترتیب اسم کجوای بود و لمعان
و لکان بکنت وقلب کلا جعلی حاکه در اسم
براه شمع را باید نزاد دادن بیرون بخش یار تو گشته آخر
رفوار از باج اگر نشن بخش تو از حروف لفظ تاج و اسم لفظ
آخر نقدی نیست که عبارت برافراز اشارت باشد
اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین و تشدید
و تخفیف و مد و قصر و اظهار و ستر و معروف و مجهول
تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره در قسم آخر از جمله
اعمالست که بعضی از ارباب فضائل بر تدوین اصل که
چهار قسم است اوّل زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال

اصلاح است با موضع محتسنه در آن پوشیده شده که در مبنی
بانی محسنات آنکه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول
اسم یافته شد خواه بعد از آن اصلاح بوده ضربی از آنکه اول
رعایت کرده شود فان این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود
تحریک و تسکین است که حرفی را حرکتی ثابت دارند یا متحرک
بمقام سکون آرند چنانکه در اسم آبل این دو لخت شده
اهل یک نگرفت جز شیوه بیدلان مسکنی نگرفت
در آتش غم بیدل نالان آخر دل زیر و زبر یافت و سکینی
نگرفت و چنانکه در اسم ملک از عکس می جام تو خورشید
فلک پروانه شمع بزمگاه تو ملک زان می که ملک

تو بود نیست کز زیر و زبر یافته خواهد ار یک می که
در کلمه ملی است که از آن حرف زیر و حرکت زیر یافته دو حرف
از حرکت زیر یافته خود را از یکی چنانکه در اسم اختم که
از و زلف دلاویز خود بتان ای باد باختیار رده
ان همه سنگ کنند و چنانکه در اسم طاهر از هر طرفی
بکعبه عشق رهیست هر دل شده را بگاهی نگهیست
هر کس ز مهر کند دل میطلبد تا هست طلب کند
هر کس همیست و چنانکه در اسم زین فتنه کجا کرد دل
صید کرده بسیاری از این که سر زده باز افت
کمان داری و چنانکه در اسم حسن زاهد خلوت

خلاشس چون دید حسن آن جوان چون دل کشید
دلش مفتون آن ابرو کمان و چنانکه در اسم نور
شکوفه که نوار دبار بر روش صبحیست غنچه لب
مضمونش و چنانکه در اسم امل آن مه که تمام
شب عیدا بر رو برخم کوشید کاماهست که منضم شده
با هم اشارت شده بانضمام حرف باکر مقصود با تمثیل
هست و چنانکه در اسم مسلم در خلوت دلم پیش تو ای سیمین بر
بنوشت مژه با شک خون برخ زر نقش قلم شکسته
حرفی خواندی کردی تو از آن و رنش از شک دگر
و در اسم الغ کشد زلف و رخش دل ایم مردم

و در اسم قریش هر دلی را کز چه در عیدی کند دوست

داد یافت از قربان ابرویش برقی ان کشته

و در اسم صدر از بیدلی غریبی بکف مختصر بس است

از دو بار باران افتاده در پیکس تشدید و تخفیف

است که حرف شد دما زنیا تشدید از حرفی

بنیاد زند و حالکه در اسم خرم دلرا بوادی زلف تو

خانه خوش است وی سلسله مو دیوانه خوش است

از بند کیره کند ان گیسوش دندان که بود دیر

با شانه خوش است و حالکه در اسم فرخ خوش بود

هنگام زینب ان چهره همچون قمر بر رخ ان کشته

هزار زلف پیچان پیچ پیش و قامت هم لام را پایان

بهم سر کوه شده یکبار یعنی دیگر و بار دیگر یعنی اعراب

ضمه و الف نیز از ین قبیل است و حالکه در اسم خان درویش

دیوانه عشق تو کرشد بیدل و دین یکجو نخرد عمارت روی زمین

بنی جا و مقام و پرورش علاوه ارد که ان نیارد یکی

و در اسم بدر ان زلف شانه چه کشیده ام

از زلف کند و شانه از طره ضم باید بدر آوری

که آن زلف هم آرزو کند و خوش سرها با هم

و در اسم امان بین کلاه ازرق صوفی و دامن

کشی زور کرده می دیرش نهان و می کند نگاه

دانها از مشک تر لفظ دندانها ترکیب یافته که مراد ازو

تشدید است و در سهم قزح روی چو مه نمود بتی

آفتاب چهر برد و رهوای ماه رخ او نهاد مهر از سپهر

حرف سین تشدید نوشته شده و جائیکه در سهم قرآ

آن بت و نقش از ما رزمان شکل و نشانه مباد

نمان مدّ و قصر حرفی را محدود و ساختن است یا مدار

حرف انداختن جائیکه در سهم ابلک کو عاشق زانحو

بنگار رخساره زرد خویش را بهوان بر طرف قبا

مدار بر خاک رهش بردامن آن بت چه اند

رخساره بر طرف قبا مدار انار رنت بمجرد و ساختی الف

مقصود با تمثیل است و بر طرف زره مدار یعنی میم مفتوح

مه بر حرف ها که مه بنج جائیکه در سهم داد ا حون باد بیانه

خبر با جاه بر لب و دی آن خبر دل از ازمرا نامه مد دوآه بروی

از حدم خواهد که لبوز د دل بیمار مرا لفظ مد و الف ممدوده

را هر دو نامند کرده شده هر یک معبر دیگر جائیکه در سهم پنهان

بهر سو نهان ببیند اما چه کامل نه ببیند سوی از زو مندی

دل و در سهم شهاب زلف او را صورتش مقصود بود

بشرع مقصود زلفش را نمود مراد از مقصود زلفش را

مقصور مقصود است اظهار و اسرار ان که

حرف مسکوب را که رعبارت در نیاید بعبارت در آرند

باحرف یا بقای وجود کتابه از عبارت پوشیده
دارند چنانکه در بیت اویس ببینم رخ دلدار دگر بار
آخر گویم غم و درد خود بدلدار آخر ناگفته خویش بایم
آخر بگذرد ببینم لب و دهان کوبار آخر و چنانکه در بیت
مهدی مبش ضمنی که دل زغم خون کرده احوال دل
زار بغم جان پرورده گفتم همه دی و پسیح ناگفته نماند
زان بیش اگرچه داشتم در پرده و چنانکه در بیت
قواجه جاه دقت که مسکن جان منست
نانشین کجه سان برم به جای نخست آخر عبارتست
بنهان چو ترا آنچه که میان او کنار دقت لفظ

تر آخر از عبارت بهانست بمعنی لی تعادوف تا
ازان و لفظ چه نیز آخر و عبارت بهانست که مقصود
با تمثیل است و چنانکه در بیت خواجه زان
زخم خدنگ غمزه ترکانه حرف عجبی کرده بدلها خانه
ناگفته دل ریش از خدنگش آخر نگذاشت ز دلها اثر جانانه
معروف و مجهول عبارتست از اشارت کردن
معروف کردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ناحقی
حرکت معروف چنانکه در بیت نود تا بکی دل غم خورد
مپیچ بد از لعل تو به بینی گوش آید که بی سر از آن
زردی زهر و چنانکه در بیت نجات از فکر تو دل عیش

نهانی دارد و زد کر تو عمر جاودانی دارد دل کاه
خطاب گویند عمر بود گویا که خطابش آنکه جانی
دارد آنکه جانی دارد و حرف یای لفظ جاودانی که یار
تنکیر است چون یای خطاب باشد حرکت ما قبل او معروف
خواهد بود و حالکه در اسم زیرک یکی با طالع و کنند
همایون یکی زیر و زبر گشته دگرگون زیرا که مراد ازو
کسره است دگرگون گشتن یعنی معروف شده و زبر که
حرف اول است دگرگون گشته یعنی بلفظ زیر تبدیل
یافته و حالکه در اسم نوبان ساخته دلان زار
یابند مراد هردم که رخش نقاب بکشید و باد در طرف

نقاب بنگر ای دل که بود بشوخ ان نگار مایل
بکشید و در اسم شیر جای خود در محفل یاران قرار
اسمان دبیر چون مه زیر و زیر و باز می بینید همان
مصحف مه که لفظی باشد بار زیر یکبار زیر زیر دو.
یعنی حرکت مجهول رای که در لفظ زیر است دیده
دوم بار از زیر زبر حرف را مراد است تعریب.
و تعجیم عبارتست از انکه چهار حرف پی
و جیم زی و کاف را که حصول مخصوص بلغت اهل
عجم ند بدل کنند بحرف با و جیم و زی کاف که مشترک
اند میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن چنانکه

در اسم بابا در راز تو شم رنجان خود مانده جدا ای دل

بتوار مانده بی صبر کجا حد آنکه توان [illegible] قطره

اشک هیچ هیچ خود رنجه افتاده زیبا و در مصرع اول

از بابا یک نقطه ساقط شده و در نیم دوم هیچ در رنجه یعنی چشم

[illegible] هیچ در رست از هیچ در رنجه دو در حاصل شد و الفاظ

با اسقاط یافته مقصود با تمثیل است و در اسم شبیر

هست [illegible] از تو هر چه خواهی خورشید و ستاره

را بپای و در اسم سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر

بر داشت دست عالی از مهر و حاصل از دعای دست

برداشته هیچ اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر [illegible]

مانده که عاید ترکیب یافته که بیان آن رفت شده بباز

گشتن حاصل دال که چهار است و بر داشتن اکثر ستاره

عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ راج است که مقصود

با تمثیل است و همانکه در اسم رجب بهر قدم

یار در پی پایان در حقیقت هر دو دیده دل داشت

نهان و برنشستن بی [illegible] از رجب راست

بر جای خود در مانده از آن سرور وان و همانکه

در اسم [illegible] از دل که در رشک در وقت یار گوید

گفته هست بکش زنهار این دانه اشک [illegible] که دولت

ساکی [illegible] مکو که ریزد بسیار از لفظ کوکه [illegible]

یافته لفظ اراده شده و چنانکه در اسم کیا جان
یافت حلاوت تمام از لب او شیرین کام شد دل مدام
از لب او چون با دل عکس و لب او گفته شود بسیار
رسد شیرین کام از لب او جویان گفته و لفظ یار مراد است
و چنانکه در اسم پیر هر زمان ای دل عهد بده آشتی غم
مکن یا بی از یار رخ درد و گر گشته فزون
و چنانکه در اسم قوام آن پادشاه حسن که دلها بربوده
افزوده دری که زیور تاش بود مانند مهر طرفه
جلوه نمود چون بگذرد گر گوشه تاج افزود
و چنانکه در اسم جوکی از دل بگذر ان منظور اللطافه نعم

که معنی عجم بسه روی گشته علم آخر از جود کیف کان خاص
عجم چون عام برد و طبع از پنج کرم تتمه تواند
بود که در معما اشارت بحصول مقصود جایز باشد
که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه که تصرف نماید یا
تصریح باآنکه بعد از تصرف بحصول پیوسته و این تصرف
بعملی که از اعمال معمائی تواند بود و چنانکه در اسم
یوسف این معما که مقتضی عمل است باسم نوید نام تو به
بیشتر دیده نمود آدم نظر درون دل بود و این
معما بوسیله عمل تبدیل است باسم فتح از آنکه
از تو هر تنه بندگی بود از بندگی بنام تو خندگی.

مبنی بر عمل اسقاط هست این معما باسم درویش در

نام دوست غیب مضمر باشد ار حروف از آن کتاب دیگر

یابند و چنانکه در اسم بهمن نتوان از این

عشق بخر گفتن هیچ آن نام کرده است زین

کنج نمی‌توان نشان گفتن هیچ ام ام کز وهست نام

پنهان خواهم کو بهم نمی‌توان گفتن هیچ وش بر که

این تصرف در مرکبی باشد که آن مرکب مقتضی حصول اسم

باشد چنانکه در اسم صدر و قرا از واسطه

نام تو افروختم دل زار در آتش غم سوخته باشد صد بار

پوشیده نماند که از مرکب که واسطه حصول اسم است الف

افزون که آفروختم دل زار را نشانست بر آتش چون سوخته

شود لفظ صد بار زاده بوده باشد چنانکه در اسم غیاث

با خسته دلان حکایتی فرمودی لطفی کردی رعایتی

فرمودی چون از صدف گوهر نام خوشش تو جستیم

نشان عنایتی فرمودی و حصول اسم بطریق واسطه

در اصناف معماها جایست چنانکه در اسم حمیر بعضی امثله

مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم نوائی ای آنکه

نظیر نیست در ایامت فیض دل و جان ز نام با کرامت

از نام خوش است بنده توانائی یافت بکذر تمام

از هستی بی نامت چون از نام مقصود که در توانا نیست

یک لفظ خانه و نون او بی شود نوابابی که حصول میوند د

حالکه در اسم فانی آنکس جهان نزین مانند او

باد ابدی دولت پاینده او خواهی زو فا دلارای

نامی بزنه تو بجای قدم نبرد او از لفظ وفا و لا او ن

واو را بجای دال بنهند فا و لا شود حصول مقصود بط

تق و اسقاطش بدکه نسبت به بعضی اجزا اسم باشد

و حالکه در اسم امین زبد رسیدن بغز و ترف

بجای نامه را خامه خوش خرام بیا رهت اول

از ان نام به کم باشد برو نیز ختم کلام والسلام

والحمد لله علی الاتمام

تاریخ چهار شنبه بیست شهر رجب المرجب

سنه اربع عشر و الف

مجلد شد



ماكان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وكقوله تعالى لامير المومنين على ابن ابى طالب انت



والدليل على انه تعالى ان الائمة على ابن ابى طالب عليه السلام واولاده الطيبين الطاهرين بنص النبى صلعم وان فائدة الامام ان يكون معصوما وغيرهم ليس بمعصوم فيكون الائمة فيهم صلوات الله عليهم اجمعين والدليل على انه ما الحجة فى بقاء التكليف لان التكليف لطف واللطف واجب على الله تعالى فيجب ان يكون حيا موجودا ويجب ان يعتقد ان الله تعالى لاجسام على ما كانت عليه لا ايصال كل حق الى مستحقه لثابت من عدله وحكمته فيثبت اعادة اجسام وهو المطلوب والله اعلم

ولوالديه بحق محمد وآله

بارم ١ اهي

١٠٨٤



صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر آدم ع از ادیم ارض یعنی روی
زمین مخلوق گشت موسوم بآدم گشت و بعضی گویند که آدم گندم
گون بود از آن جهة آدمش گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ
از ادمه باشد و جمعی گفته اند که می شاید که لفظ آدم مشتق بود از
ادمت بین الشیئین اذ جمعت بینهما وهو اعلم و چون
بغایت پاکیزه سیرت بود ملقب بصفی الله شد و بنا بر آنکه
منشا افراد انسان است مکنی بابو البشر شد

نقل از روضة الصفا

محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصیکه از فرزندان او بمحاسن
بزینت لحیه تحلی یافت شیث ع بود